

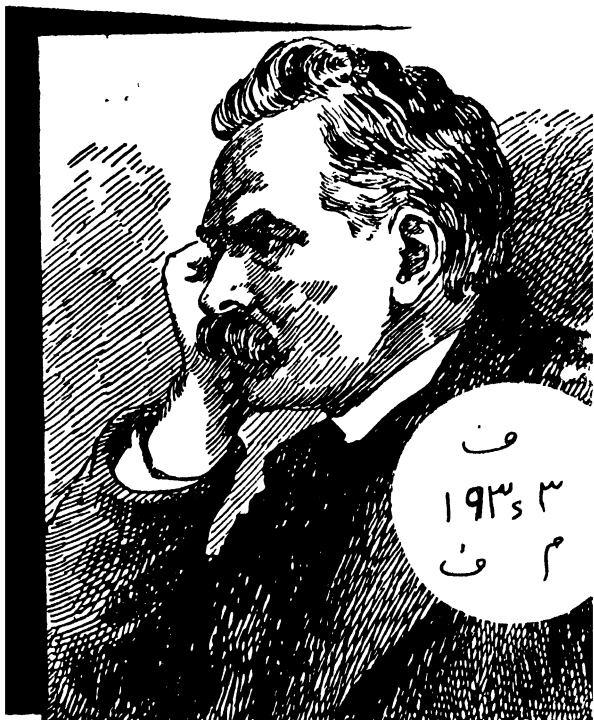
TIGHT BINDING BOOK

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_190248

UNIVERSAL
LIBRARY

فلسفہ نئی



ف
۳ ۱۹۳۵
م ف

فلسفه سخن

از : مهرداد مهرین

چاپ دوم

ناشر

کانون معرفت - تهران - لاله‌زار - تلفن ۳۲۴۳۷

دیماه - ۱۳۳۸

چاپ نیکپو

نیچہ

گرواخواہی زپیش او گریز
نیشتر اندر دل مغرب فشرد
آنکہ بر طرح حرم بتخانہ ساحت
حویش رادربار آن سرود سوز
درہی کلکش عربو تند راست
دستش از خون چلیپا احمر است
قلب او مؤمن دماغش کاہ راست
رآنکہ بستان خلیل از آرزوست

اقبال لاهوری

فردريك ويلهم نيچه

در نامداد زیبای پائیزی سال ۱۸۸۷، دنوس از گذرگاه «مالوگام» عبور میکرد تا دوستش نیچه را در سیلیس ماریا ملاقات کند. دنوس پس از ۱۴ سال هراق بالاخره نیچه را دید و او را با احساسات گرم و عمیق بوسید. ولی حرف دوستش فرق کرده بود! دیگر اثری از آن وفار پر حشمت و آن رفار حس و چالاک و آن طلاقت بیان در او مانده بود. ناراحت در حالیکه یکسوی هم میزد، راه میرفت و نالکت صحبت برد.

«زن و اندوه به آسمان آبی که بر پاره پاره آبرا فرا گرفته بود، اشاره کرد و گفت: «دوست عزیزم، برای اینکه حواسم جمع بماند، باید این آسمان آبی بالای سرم باشد.» سپس وی دوستش را به جاهائیکه مورد علاقه مخصوص او بود، برد. چمنی که روی برتگاهی بود و در نزدیکی آن حوثی در اعماق دره جریان داشت مورد علاقه مخصوص او بود چنانکه دوستش گفت: «از اینجا بیش از هر جای دیگر حوشم میآید و در اینجا بهترین افکار من روی میآورد...» صبح روز بعد نیچه دوستش را بمنزلش و یا بقول خودش عارش بود. محل سکونتش يك لمحاق ساده در منزل دهقانی بود که بمافصله دو دقیقه از جاده اهللی سلیس ماریا واقع شده بود. نیچه این اطاق را برای يك فصل اجاره کرده بود و روزی يك فرانك بابت اجاره اش میپرداخت.

انات اطاق خیلی مختصر و ساده بود. در یکسوی کتابهای او که

اغلب آنها را مدتی پیش خریدیده بود، دیده میشد. درسوی دیگر يك ميز روستائی باچند تخمدان، پوست تخم مرغ، نوشتجات، اسباب توالک که روبهم ریخته شده بود دیده میشد و کمی دورتر يك قلاب چکمه کش بايك چکمه و يك تختخواب قرار داشت. همه چیز درهم و برهم بود بطوریکه کاملاً هویدا بود نوکر این فیلسوف بردبار درانجام کارهای خود کاملاً سهل انگاری میکند.

تسوايك در کتاب «پیکار باهریمن» ازقول صاحب این پانسیون معترف مینویسد که نیچه باروزی شش فرانک درمنتهای صرهه جوئی درآنجا زندگانی میکرد. دراطاقش بنیر اذصندوقی ازچوب ساده که درآن دو پیراهن، يك دست لباس و مقداری کتاب و نوشته های پربشان دیده میشد، چیزی ازمال دنیا نداشت. چرا، مقداری هم دارو برای درد سر و بیخوابی و چشم درد دیده میشد!

بااینکه نیچه ازالکل و قهوه و سیگار سخت پرهیز میکرد، دچار چنان ضرف اعصابی شده بود که کوچکترین ورزش نسیم احساسات او را برنج اندر میامکند.

ولی مثل بتهوون مردانه بارنجهای خود گلاویز میشد زیرا عقیده داشت تنها ازرنج است که شادمانی بدست میآید. برای او این جهان آفت خیز غم انگیز کوهی بود که دراعماق آن، کان شادمانی نهفته شده و او سعی میکرد این کان را باجستن و کوشیدن و هرگز تسلیم نشدن کشف و استخراج کند. او عقیده داشت آنانکه بمظمت نائل گشته اند، بزرگی خود را ازرنج بزرگ بزرگ تحصیل کرده اند.

«سالها کف بسرخویش چودریازده اند تا زدریای حقیقت گهری یافته اند»



اصل و نسب نیچه از طرف پدر بیک خانواده لهستانی موسوم به نیتسکی (۱)

(۱) Nitsky, Nitschky, Nitschke

میرسید. از این رو زمانی که وی در سورتو بسر میرد و ما ایتالیا بیما اورا (Il Polacco) یعنی «لهستانی» میخواندند.

نیچه در سال ۱۸۴۴ در روکس واقع در ساکسون بدینا آمد. چهار سال بعد پدرش از بلکان افتاد و سرش شکست. پس از ۱۲ ماه بیماری، پدرش که کشیش شاعر پیشه ای بود، در اثر شکستگی جمجمه درگذشت. نیچه تا سه سالگی نمیتوانست حرف بزند ولی از چهار سالگی شروع بخواندن و نوشتن کرد. و طعلی ساکت، لجوج، مفرور و عصبی بود. تنهایی را دوست میداشت و کمتر با بچه های همسن خود بازی میکرد. بچه ها او را کشیش میخواندند. یکی از همکلاسانش درباره وضع روحی او در دوران طفولیت مینویسد: «از علامت بارز طبع او حزن بود که سراپای او را گرفته بود.»

نیچه در طفولیت بسیار متدین بود و همیشه سعی میکرد در طبق اصول مذهبی زندگانی کند. انجیل را چنان با احساسات شور انگیز میخواند که شنوندگانش بگریه می افتادند!

همکلاسانش در حضور او حق نداشتند از او بدگویی کنند. چنانکه میگویند «یک بار یکی از همشاگردیهایش در حضور نیچه شروع بدگویی از او کرد. در فیش دست بردهان او گذاشت و گفت: «بس است. بس است مگر نمیدانی که کسی نمیتواند در حضور فرزندیک از او بدگویی کند؟» دوستش در پاسخ سؤال کرد: «چه چیز موجب شده که تو این طور مرا از سخن گفتن باز بداری؟» دوستش گفت: «ترسیدم نیچه چنان نظر تند و خشم آلودی بر تو بیاندازد که کلمات در دهانت خشک و منجمد گردند.»

دیوسن که یکی از دوستان نیچه بود و بعداً در جزو مستشرقین بزرگ درآمد درباره نیچه جوان مینویسد: «مانند یک بچه شیر، انعطاف پذیر و ملتهب و متکی بنفس بود.»

نیچه خیلی نازک نارنجی بود و از طفولیت نمیتوانست با افراد بکه زندگانی نشان باز مغزی و خشونت توأم است، بسر برد. و به همین جهت از همکلاسان زهخت و خشن خود دوری میکرد و حتی درشش سالگی چنان در

عالم‌درونی خود غرق بود که دنیای خارجی برای او مفهومی نداشت و این انزوای شدید موجب گردید مادرش به پدر بزرگ بیجه پیوسته از عدم قابلیت بچه اش در دوست پیدا کردن، شکایت کند!

این درون‌نگری و قطع رابطه نادنیای خارجی باعث شد که بچه علاقه معرط به مطالعه و مکرر پیدا کند مادرش وقتیکه او را برق در مطالعه میدید، نامباهات میگفت: «عیباً ما سدا پدرش است»

بچه هر گز در مدرسه در نازبهای دسته‌جمعی ورقاشتی شرکت نمیکرد و احتیاجی به نازی نداشت. زیرا نازبهای او فکری بود در تنهایی انجام میگرفت او همیشه در یک جهان رؤیائیکه برای خود ایجاد کرده بود، سر می‌برد و گاهی به یگانه خواهرش البراست، احازمه می‌داد در این چهار رؤیائی داخل شود. وی بکمال این جهان‌درون، شعر میگفت، هاشی میکرد و داستان و نمایشنامه های کوتاه می‌نوشت.

عادت او بود که روز تولد هر یک از افراد خانه اش، شعری بسازد! او از دوازده سالگی شروع شعر گفتن کرد و کم کم بعدری در شعر سرائی پیشرفت نمود که حتی به نقاد هم می‌پرداخت چنانکه در سال ۱۸۵۸ وی چنین نوشت: «شعریکه خالی از عقائد و لبریز از کنایات و اشارات است مانند سیب قرمزی است که در معز آن کرم حشره جای گرفته است»

از صفات مشخصه نیچه راستگویی بود و این صفت یکی از صفات خانوادگی نیچه بود. صفت راستی و صراحت لهجه، از صفاتی بود که نیچه در طول حیات فکری خود، نشان داد. او در طول حیات خود، شدت یک عاشق، ناراستی عشق می‌ورزید.

علاقه نیچه به راستی، مانند علاقه مارتین لوتر به ایمان مذهبی نبود یعنی علاقه او راستی، بهیچوجه محدود به حقایق محدود مذهبی نگردید بلکه شامل تمام مسائل حیات نیز بود. برای او حقیقت چون مشملی عظیم بود که بر تمام تیرگیها روشنائی می‌آید.

از صفات دیگر او، غرور و شہامت بود. درباره غرور او میتوان این حکایتها را برای نمونه ذکر کرد. یک روز یکی از همکلاسانش حکایت میکرد

که شخصی نام سکا و لاما و کیوس بقتل «پرسنا» سلطان «کلوزیوم» اقدام کرد و محکوم شد که در آتش زنده زنده سوزانیده شود. ولی اوبا منتهای سادگی با دست خود را داخل شعله آتش کرد و بی اینکه اذردرد نالد، دستش را همچنان روی آتش گذاشت. بچه‌ها همه از شیدن این داستان تعجب کردند ولی بچه رای اسمکه ثابت کند که آن مرد کار مهمی بکرده است، یکمشت خوب کسرت درست خود ریخت و آنرا آتش زد و با این عمل کف دستش را سوزانید. ولی هیچ بروی خود نیاورد که دردش گرفته!

بچه در مدرسه از دانش آموزان ساعتی شمار میرفت ولی هیچگونه اثری از هوش فوق‌العاده در او پیدا نبود. در بین دروس به زبان یونانی علاقه زیاد ابراز میداشت و از همان زمان نسبت بادیات و هنر یونانی اراداتی تمام ابراز میداشت در زبان آلمانی لاتن و تعلیمات دینی هم خوب بود. اطلاعات تاریخی و جغرافیائی اش رضایت بخش بود و در ریاضیات ضعف خاصی نشان میداد.

هرچه بچه بزرگتر میشد، بیشتر نسبت بمدرسه اظهار تنفر میکرد. تمر او ناشی از برنامه اجباری آن بود که انسان را دائماً در قید میگذاشت و از هر نوع فعالیت فکری آزاد باز میداشت. او دوست میداشت آنچه را که خود او مایلست دنبال کند نه آنچه را که برنامه محدود و خفه کننده مدرسه می طلبید.

بچه پس از پایان تحصیلات مدرسه پفورنا در دانشگاه بن و لایپزیک مشغول تحصیل گردید. در اینجا وی بفرسفه یونانی آشنا شد و شوپنهاور را روزی کشف کرد بدین معنی که بکروز در یکی از کتابفروشیها، یک کتاب کهنه بنام *Der Welt als Wille und Vorstellung* جلب توجه بچه را کرد. بچه بی اینکه اطلاعاتی از این کتاب و نویسنده اش داشته باشد شروع بورق زدن آن کتاب و در دل خود گفت: «خوبست این کتاب را بغانه سرم». پس آنرا خرید و در خانه مشغول خواندنش شد و آنآ تحت تأثیر شعر کلام شوپنهاور قرار گرفت. بقول او این کتاب برای او آینه ای گردید که در آن جهان و انسان با عظمتی سهمناک منعکس شده بود!

در سال ۱۸۶۲ با اینکه جسماً توانا و تندرست بنظر میرسید، گرفتار سردردهای شدید و چشم‌درد شد و گاهی این دردها بقدری شدید بود که مجبور میشد موقتاً ترك تحصیل کند.

در نامه مورخه ۷ آوریل ۱۸۶۶ که یکی از دوستان خود نوشته است چنین می‌نویسد سه چیز مایه تفریح منست و آن تفریحات نادر و عبار تنداز: مطالعه آثار شوپنهاور، استماع موسیقی شومان و آرزومه گردش تنهایی در ۱۸ سالگی ایمان او نسبت به خدا، از این ره و بیچه تا چندین سال بی‌خدا بود تا اینکه «مرد برتر» را پیدا و آرا بعنوان خدا انتخاب کرد و ۲۳ سالگی بخدمت نظام فراخوانده شد.

ولی ناگهان در ماه مارس ۱۸۶۸ تربیت نظامی او پایان یافت بدین معنی که روی قاش زین افتاد و سینه‌اش مجروح شد و بیماری چشمش هم رو ناهزایش گذاشت. در نتیجه برای خدمت در پشت‌جبهه بعنوان پرستار گماشته شد ولی نیچه حتی از دیدن خون‌حالش بهم می‌جورد دیگر چه رسد به مداوای مجروحین. از این رو این خدمات تأثیر بسیار سوئی در روحیه او گذاشت و تا پایان عمر وی از این ره‌گذر رنج میبرد.

نیچه از ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۹ (۱) استاد فیلولوژی در دانشگاه بال بود.

ولی وی چندان علاقه‌ای باین علم نداشت چنانکه زمانی دوسن (در اکتبر ۱۸۶۸) این علم را «دختر فلسفه» خواند؛ نیچه در جواب گفت اگر من بخواهم با استفاده از میتولوژی سخنی در این باره بگویم، من فیلولوژی را سقط جنینی خواهم دانست که بوسیله يك احمق از «اله‌فلسفه» بدست آمده >

نیچه با اینکه از معلمی زیاد خوشش نمی‌آمد، از تدریس لذت میبرد وی پس از دو ماه معلمی بآدرس چنین نوشت: گمان میکنم برای معلم شدن بدنی نیامده‌ام و معذک معلم بدی نیستم >

در مابقیه در دانشگاه بود، مثل دوران طفولیت خیلی کم با اشخاص

۱ - در این سال از کار خود استمه‌اداد و با مقرری سالیانه ۳۰۰ فرانک

بعیثت عمر را بسر آورد.

معاشرت میکرد حجب، حساسیت فوق العاده، تمایل به تنهایی موجب میشد ،
او حتی الامکان از حشر و نشر خود داری کند.

با اینکه خیلی کم معاشرت میکرد، هر کس او را مهمانی دعوت میکرد
میرفت زیرا نمیخواست احساسات دیگران را جریحه دار سازد ولی با وجود
این گاهی مجبور میشد دعوتها را رد کند. او اوتل ژوئن ۱۸۶۹ وی بدوستش
«روده» چنین نوشت: «در بیان همکاریم چنان خود را بیگانه و بی علاقه
احساس میکنم که ،اطیب خاطر دعوتهای آنان را رد میکنم.»

در سال ۱۸۷۹ ناگهان بیچه سخت مریض شد و خود را مشرف بهوت
یافت و بخواهرش چنین نوشت «من قول بده پس از مرگم فقط دوستانم سر
تاوت من می ایستند نه مردم کنجکاو و هزول. مواطباش کشیش و یا کسی
دیگر در هنگامیکه نمیتوانم از خود دفاع کنم، دروغهایی کسار قبرم نگویید
و نگذار مثل يك کافر حقیقی دفن کردم»

ولی بیچه مرد و تشییع جنازه اش کوه و پیروز منداه اش سالها بتعمیق
افتاد! تا قبل از این بیماری بیچه خیلی نسبت به حیات بد بین بود ولی پس از
بهبودی از این مرض توگومی مجدداً بدنیا آمد. زیرا «نه گفتن» را راموش
کرد و «آری گفتن» را آموخت و زندگی را در عین تلخی شیرین و در عین
زشتی زیبا یافت و چنین اظهار داشت: «فرمول من برای زندگی Amor Fati
است. نه تنها ما باید هر نوع جبر را تحمل کنیم بلکه باید دوستش هم بدادیم

درسی و پنج سالگی بیچه چنین نوشته بود: من پایان سی و پنجمین سال
عمر خود را میگذرانم و یکصد و پنجاه سالست که این دوره از عمر را «وسط
حیات» خوانده اند. در این سن بود که دانته رؤیایی دید و در کلمات اول
شعر خود این رؤیا را بیان کرد. اکنون من در وسط حیات بطوری از طرف
مرک محاصره شده ام که ممکنست در هر لحظه بمیرم.»

پس حالا که هر لحظه ممکن است مرگ او را بر باید ، بهتر است
خود را برای این مصیبت آماده کند . از اینرو بیچه این گفته را شمار
خود میسازد «خطرناکانه زندگانی کن!» خوشبختانه بیچه باندازه
کافی عمر میکند که آثار جاودانی خود را بنویسد . وی پس از ۲۰ سال

بیماری در ۲۵ اوت ۱۹۰۰ سکنه میکند و میمیرد.



مردان بزرك بزرگترین انقلابیون دوران خود هستند و بسیاری از اوقات مردم زمان از آنها انتقام میگیرند و آنها را دچار سر بوش امثال سقراط ، زرتشت و روسپیبر میکند.

بیچه هم از این نوع انتقام مصون نماند . انتقامیکه مردم از او گرفتند این بود که اصلاً با آتارش توجه نکردند . سمفونی باشکوه افکار او ، در بیابان خالی از سکنه نواخته میشد ! از میان ۵۰ میلیون سکنه آلمان ، فقط هفت نفر مشتری برای «چین گفتم زرتشت» پیدا شد !

منتقدین مانند سگان بی تربیت که بهر عابرین عوعو میکنند ، آثار او را بیاد انتقاد گرفته‌اند . کتاب ممتاز او «ماوراء خیر و شر» را «یک حماقت ممتاز و اعلی» و «یک محاسبه شیطانی» خواندند .

ولی نیچه چون يك درخت بلوط نیرومند ، در برابر این طوفانهای نامردانه استقامت ورزید و مأموریت مقدس خود را که اشاعه آیین راستی بود ، تا پایان عمر ادامه داد .

برای اینکه بعداً مردم او و آتارش را چنانکه باید و شاید بشناسند ، کتاب این انسان است (Ecce Homo) را نوشت و در آن شخصیت و آثار خود را عمیقاً مورد تجزیه و تحلیل قرار داد .

راجع به این کتاب نیچه به دوستش «پیتر گاست» چنین نوشت :
«شاید این کتاب مانع شود که مردم مرا برخلاف آنچه واقفأ هستم ، بشناسند.»

دوستی با واگنر

در سال ۱۸ در حین اقامت کوتاه خود در لایپزیک واگنر اطلاع حاصل کرد که يك جوان آلمانی علاقه شدیدی به ملاقات با او را دارد . واگنر هم راغب گردید این جوان را ملاقات کند . در نتیجه در هشتم نوامبر ۱۸۶۸ جوان مزبور به ملاقات موسیقیدان بزرك آلمانی هتاک و خود را

«فردريك نيچه معرفي كرد»

دوستي بن دو نفر سرعت رو بردنهاد . آنچه برشد دوستي آنها كمك ميكرد تنها آن نبود كه هر دو شيفته موسيقي بودند بلكه اين بود كه هر دو فلسفه شوپنهاور معتقد بودند.

دوستي واگنر و نيچه كم كم بحدي رسيد كه آنها پيوسته بخانه سكدديگر ميرفتند وصميمانه بايكديگر همكاري ميكردند . مخصوصاً نيچه چنان باصميميت به واگنر خدمت ميكرد كه گوئي ربيق بسيار قديمي اوست . نيچه علاوه بر نوشتن مقالات در مدح موسيقي واگنر ، شخصاً عهد- دار چاپ وانتشار « شرح احوال من » واگنر گشت . و بانوشتن « پدشاش برآزدي اذروح موسيقي » واگنر را چنانكه شايسته مقام اوست بدنيا شناساند ؛ و در كتاب « واگنر دربايروت » ارادت خود را بسرحد كمال نشان داد .

نيچه در اين اوقات بعدري شيفته موسيقي واگنر بود كه خيال ميكرد موسيقي واگنر قادر است سيماي تمدن را بكلي عوض كند . او درموسيقي « واگنر » روح يونان را باجلوه هرچه تمامتر مجسم ميديد و سردم نويد ميداد كه عتقريب يك تمدن ديونيزبسي كه اذروح موسيقي واگنر مابه گرفته است ، پديد خواهد آمد و تحولی عظيم ايجاد خواهد كرد . او ميگفت : كافيست چند صد تن موسيقي واگنر را بطريقي كه خود او درك کرده ، درك كنند تا يك چنين تحول عظيم پديدار گردد !

ولي ازسال ۱۸۷۴ نيچه شروع بارزيابي واگنر نمود و پس از مطالعات عميق دريافت كه دوست او علاوه بر نقص هاي اخلاقي نقصهاي فكري هم دارد و مانند بوقلمون رنگ برنك ميشود . كار تحقيق بجايي كشيد كه حتي درموسيقيدان بودن واگنر هم شك كرد و او را يك حقه باز تشخيص داد ؛ در اين ابام وقتيكه ميخواست حد اكثر احترام بواگنر بگذارد ، ميگفت : « واگنر يك هنرپيشه است . »

نيچه ميخواست انقلابي در اخلاق ، فكر ، هنر و تمام ارزشهاي ديگر ايجاد كند . ولي پس از مشاهده حفلات بايروت كه واگنر ترتيب داده

بود، متوجه گردید که این موسیقیدان نه تنها موحبات يك چين انقلاب را فراهم نميکند بلکه عملاً به خاموش کردن آن ميبردازد. از آن موقع به بعد وی کاملاً ازراگرا امید ميگردد و اين ناامیدی در سورتو و نواح خود ميرسد. توضیح آنکه روزی واگنر را در ساحل شهر کوچک و زیبای ایتالیا، سورتو، ملاقات ميکند و درصحن گفتگو اختلاص حاصل ميمايد که واگنر مشغول نوشتن ابرای پارسيفال است. بيچه که ميچورد ريرا ميتواند باور کند که ريميش پس از نوشتن آپته ابراهای باشکوه که همه از الحاد دم ميزد، اکنون خود را آهنگر کوچک و پست کرده است که از تمامي پست مسيحي ورهد، تونه و انکار نفس سخن ميگويد. ولی آن روز وی به واگنر سخن ميگويد و بدون خدا حافظی از او جدا ميگردد.

چند سال بعد بيچه حواب واگنر را در «چنين گيت زرتشت» ميدهد ولی متاسفانه مرگ واگنر مهلت نميدهد که اين کتاب را بخواند. بعضی ها عقیده دارند که منشاء اختلاف بين واگنر و بيچه، علاقه شديدی بوده که بيچه به کوزيماسر واگنر پيدا کرده بود. برخی ديگران اين سه عامل را علت جدائی نيچه از واگنر ميدانند.

(۱) آغاز شاسائمی بذات خود.

(۲) کم شدن ايمان او بهلسمه شوپنهاور.

(۳) گرویدن واگنر به فلسفه آرامش طلب مسيحي.

اگرچه تمام عوامل فوق تأثير داشته اند ولی علت حقيقي اختلاف آنها اختلاف فکری بود. و اين موضوع را بهتر درک ميکنيم وقتیکه آثاری را که بعد از قهر با واگنر نوشته، ميخوانيم. مثلاً دريکی از اين آثار چنين مینويسد:

«تمام مباحث موجود در کتاب واگنر در بایروت، درباره کسی جز خودم - فقط خودم - نيست. و اين موضوعات از جنبه روحی دارای اهميت بسيار زياد است. هر کجای اين کتاب اسم واگنر را می بينيد، ميتوايد بدون خجالت اسم خودم و با اسم زرتشت را جایش نگذاريد. زیرا سيمای هنرمند ديونيزیسی که در اين کتاب معاشی شده سيمای کسی غير از شاعر بکه

در تثنی «رانوش بیست» .

پس این کتاب درباره خود بیچه است و اگر اسمی از واگنر ذکر شده باشد، همانند یث اسم حیوانی بوده که زبان نویسندگان در حین و پس از زمان نگارش میگردید و یا مانند اسم سمرات بود که افلاطون برای بیان افکار خود نگارش کرده .

تا اینکه بیچه، واگنر فخر کرد و ای هرگز نتوانست او را فراموش کند چنانکه در قصه «واگنر باصراحت میبویسد : «من واگنر را دوست میداشتم و بیش از هر آسان دیگر با نظر اعجاب او میگریستم» .
و در حاشی دیگری میبویسد : «اگر موسیقی واگنر نمی بود ، هرگز قادر نتوانم ایام جوانی بگذرانم» .

و جواهرش مینویسد در دوراییکه بیچه مبتلا به جنون گردید ، ممکن بود در حضور او اسمی از واگنر برده شود او بیچاره نباید .
عالمی درین گونه موارد بیچه چنین زهره میگرد «این مرد را شدت دوستی به داشته ام» .

وضع و حالت بیچه

مشوقه بیچه «لوسالومه» درباره وضع و حالت بیچه چنین مینویسد :
«نخستین احساسی که در هنگام برخورد با بیچه با انسان دست میداد تنهایی او بود . در اولین وهله چیزی در او ، نظر بیننده سطحی را جلب نمیکرد . خیلی آسان بود که این مرد متوسط القامه را که بدقت زیاد لباس ساده ای بر تن نموده بود و قیانه ای آرام و موهای نرم و شانه زده داشت نادیده گرفت . خطوط پر حالت دهانش تقریباً زیر سیبیل پر پشت و شانه زده ، پنهان بود . خنده اش آرام و صحبت کردنش ملایم بود و محتاطانه و متفکر ، قدم برمیداشت و در حین راه رفتن شانه هایش را کمی خم میکرد . دیدن چهره چنین شخصی با این اوصاف در میان مردم ، کاری دشوار بود . زیرا وضع و حالت او حکایت از انزوای تنهایی میکرد . دستاوردش بقدری خوشترکیب بود که بی اختیار نگاه انسان بسویش جلب میشد و خود او عقیده داشت دستاوردش بدماغ

او خیانت میکنند. چشمهای او گومی به آدم سخن میگفت و اگر چه این چشمها نیمه کور بود ولی هرگز مانند سایر افراد نزدیکین، کور کوری نبود. این چشمها مانند دو نگهبان بنظر میرسیدند که از گنجهای گرانبها و اسرار خاموشی نگهبانی میکنند. چنین بنظر میرسید که این چشمها در عین حال که بخارج، بسوی نقاط دور دست نگرانند، باعناق روح صاحبش هم نگاه میکنند. در حیات عادی، خیلی با ادب بود و نزاکت و ادب را تا اندازه زیاد رعایت میکرد. طبعی آرام و وجدانی آسوده داشت و همواره موقر بود.))

چنین گفت زرتشت

کتاب چنین گفت زرتشت که نابیان شاعرانه نوشته شده و پرازرمز و اشاره است، متشکل از چهار قسمت میباشد قسمت اول و دوم این کتاب در سال ۱۸۸۳ و قسمت سوم در ۱۸۸۴ و قسمت چهارم در سال ۱۸۹۱ نوشته شده. ظاهراً آنچه میخواستند است این کتاب را در ۶ قسمت بنویسند ولی دو قسمت دیگرش بعلت ابتلاء او بجنون نوشته شد.

این کتاب برای افرادیکه نیچه را خوب نمیشناسند و آثار دیگر او را خوانده اند، کمی گمراه کننده است زیرا افکار نیچه درین کتاب بیش از تمام آثار دیگر او پراکنده و تقابدار است.

از خصوصیات نوشته های نیچه آنست که در حالیکه جملات نوشته اش قدرا فرد معنای روشنی دارند، جمعا معنایشان سر در گم و مشوش است. بطوریکه اگر جمله ای را از قسمت جلو و یا عقب حذف کنیم، معنای نوشته او بکلی تغییر میکند. این خصوصیت (در چنین گفت زرتشت) هم دیده میشود بهین جهت آنرا باید با احتیاط خواند.

نیچه چنین گفت زرتشت را در مدتی بسیار کوتاه نوشت بطوریکه هر یک از چهار بخش آن را در هر سه روز تمام کرد ولی البته در حین نوشتن آن از یادداشت های پراکنده ای که قبلاً جمع کرده بود، استفاده کرد.

اگرچه نیچه (چنین گفت زرتشت) رایش از تمام آثار خود دوست
 میداشت، مذلک آنرا اطلاق انتظار فلسفه قهرمانی خود می‌انکاشت
 (چنین گفت زرتشت) بسبک Dithgramb نوشته شده و (دیتی رامب)
 هم یک نوع شرمشوش و درهم و برهمی است که در یونان قدیم معمول بوده
 از لحاظ فلسفی نظر باینکه زبانش سمبولیک و پرایم‌آر و اشاره است
 فهمش دشوار می‌باشد

(چنین گفت زرتشت) درام عقائد است. در اینجا افکار مختلف برهبری
 (مرد برتر) عجیب‌ترین نمایش فکری را بازی میکنند نیچه با نوشتن این
 کتاب، صلیب رادرم شکست و انجیل را که یک سند بردگی است، از ارزش
 انداخت .

خلاصه کتاب مزبور اینستکه زرتشت درسی سالگی پس از ده سال
 ازوا از غار خود بیرون می‌آید تادانش خود را در دنیا منتشر کند . نخستین
 چیزیکه مورد توحش قرار میگیرد خورشید است .

«ای ستاره بزرگ ! سعادت تو چه میبود اگر کسانی که بر آنان
 میتایی نمی‌بودند ! ... همان که من از داس خویش بتک آمده ام همچو
 زنبور عسلیکه عسل را وان گرد آورده است میخواهم دستهای بسویم
 دراز شود.»

زرتشت پس از درود فرستادن به خورشید از دهنه کوه پامین می‌آید
 و شروع به نطق به جمعیتی میکند ولی جمعیت نظر از او برمیگیرد و نگاه
 خود را به بازیهای یک بند باز معطوف میکند . متاسفانه بند باز در حین
 بازی می‌افتد و میبیرد . زرتشت که اعتقاد دارد باید خطرناکانه زندگی
 کرد ، بند باز را بردوش خود میگیرد و او را بسوی جنگل میبرد تادانش
 کند « چون تو خطر را پیشه خود ساختی ، از اینرو من تو را بادست
 خود مدفون می‌سازم. »

این زرتشت بعدها هم اعتقاد ندارد و در طی گردشهای خود موقیمکه
 زاهدی باو برمیخورد و راجع به خدا صحبت میکند ، زرتشت با تلب
 خود چنین میگوید : آیا واقعا همچو چیزی ممکنست ؟ ممکنست که این

زاهد پیر هنوز نشنیده باشد که خدا مرده است ! «البته که خدا مرده است ، همه خدایان مرده اند .» •

«من از شما تمنی میکم ای برادران که نسبت به زمین وفادار بهمانید و باور مکنید سخنان کسانی که بشما راجع به امید های ماوراء قبر صحبت میکنند. آنان چه آگاه باشند و چه آگاه نباشند ، زندانی اند !»
پس از اعلام بی اعتقادی نسبت به خدایان گذشته زرتشت خدای جدید خود را معرفی میکند . این خدا «مرد برتر» نام دارد .

«من بشما ، مرد برتر را تعلیم می دهم. انسان موجودی است که باید تعالی یابد . شما برای تعالی یافتن او چه کرده اید ؟ ..»

«آنچه در بشر عظمت دارد اینست که او «يك تحول» است و يك «ما بودی». من کسانی را دوست میدارم که زندگانی را جز در هلاک شدن نمیجویند . زیرا آنان بالا روند گانند. من متفرین بزرگ را دوست میدارم زیرا آنان پرستندگان بزرگ هم هستند ؟ آنان تیرهای اشتیاق بآن سوی ساحلند .»

من کسانی را دوست میدارم که در ماوراء ستارگان دلیلی برای هلاک و قربانی شدن نمی جویند بلکه خود را خدای زمین میکنند تا روزی زمین از آنان «مرد برتر» بوجود آرد ..

« .. وقت آنست که بشر هدف خود را بیابد . وقت آنست که بشر نهال عالیترین امید خود را بکارد .. عشق بدورترین انسان ، بالاتر از عشق به همسایه است»

سپس زرتشت در جنگل بسیاحت ادامه میدهد تا میرسد به درخت انجیر . زیر درخت انجیر بخواب میرود . يك مار جعفری فرصت را غنیمت شمرده گلوی زرتشت را میگیرد . مار میفهمد که چه کسی را گزیده است از اینرو با شرم می کوشد از آنجا فرار کند ولی زرتشت فریاد میزند. دورمشو که هنوز تشکر مرا نشنیده ای! تو مرا بهنگام از خواب برانگیختی و من راه درازی در پیش دارم»
مار با حزن تمام میگوید «افسوس! راه تو کوتا هست زیرا زهر من کشنده است !»

زرتشت می‌خندد و می‌گوید. هرگز شنیده‌ای که اژدهائی از سم يك
مار سیرد! تو ای مار، زهر خود را باز گیر زیرا استطاعت آنراندازی مقداری
از زهر خود را بمن هدیه کنی!

زرتشت پس از گفتن حکایت فوق‌شاگردان خویش چنین اندرزمیدهد:
«اگر دشمنی دارید، بدی اورا ناخوبی پاداش بدهید زیرا این امر موجب
شرمساری او میگردد ولی باو وانمود کنید که او با این عمل بد خود برای شما
خدمتی انجام داده است.»

«چنین گفتم زرتشت» پرازرمز و استعاره و کنایه است. اینك يك قسمت
از آنرا که بنظرم خیلی جالب است، در اینجا نقل میکنم:

«... من در خواب دیدم که بکلی دست از جان‌شسته‌ام و بر فراز قلعه
مرك منزوی و دور افتاده، سان يك نگهبان قبور بودم. آنجا من کمن‌های
اورا حراست می‌نمودم طاق‌های نمدار سردابه‌های مرك پر از علائم فتح و
ظفر بود. زندگانی مطلوب و مسکوب از وراء تابوتهای شیشه‌ای بمن مینگریست.
من در آنجا بوی ابدیت‌های پرگرد و خاک را استشاق می‌کردم، روح من برشته
و پوشیده از گرد و خاک بود. و چه کسی می‌توانست روح خود را در چنین
موضعی نادهد. روشنی نیمه‌شب همواره در اطراف من بود و تنهایی در
پهلوی من از ترس کز کرده بود همراه دیگر من سکوت مرك بود که سهمگین‌تر
از دیگران بنظر جلوه میکرد.»

من کلیدهای زنك زده‌ای در اختیار داشتم که با آنها پرسروصداترین
درا می‌توانستم گشود.

وقتی آن در روی پاشنه‌های خود چرخید، صدای آن چون يك ناله شومی
در تمام دالانها و سردانه‌ها پیچید و بطور عجیبی کلاغ سیاهی که خوش‌نداشت
کسی او را از خواب برانگیزد مر یاد برکشید.

ولی از همه چیز موحشر و خفقان آورتر برای قلب، نازگشت سکوت
بود. در آن هنگام همه چیز بعالت آرامی باز میگشت و من می‌اندم و آن
سکوت وحشت‌زا!

بدینسان زمان (اگر بتوان اصولاً دم از وجود زمانی زد و من درین باره

کاملابی حرم) میگذشت؛ ولی بالاخره چیزی اتفاق افتاد که مرا بیدار کرد. سه ضربه چون ضربات صاعقه بدر خورد. سه بار سقف سردابه‌ها این صداهای مهیب را منعکس کرده و نالیدند. آنگاه من، سوی دره‌متم و فریاد بر آوردم. آلیا! کیست که حا کستر خود را نکوهستان آورده است؟ آلیا! آلیا! کیست که حا کستر خود را نکوهستان آورده است؟

آنگاه من کلندرا در قفل گردا بدم و کوشیدم تا در را نگاهشایم ولی در بحتی نادارهٔ يك سدانگشت هم نماند.

ناگهان نادی چشمگین و شدید دو نال خود را گشود و صغیر رنان و فریاد کشان تا بوت سیاهی را جلوی پای من زمین انداخت

و درین روزه‌ها و فریادها و صغیرها، تا بوت گشوده شد و خنده‌ها را - گوته‌ای از آن، بیرون تراوید و ناهزاران شکلک کودکان و ملائک و جمدها حمقا و پروانه‌هایی بزرگی اطعال من خندید و مرا اباد تمسخر گرفت

این امر مراسم هراسان کرد و برمین زد. چنان فریادی از وحشت بر کشیدم که تا کون بطیر آرا نشیده‌ام ولی همین فریاد مرا از خواب بیدار کرد و وجود آدمم (

بدیسان زرتشت خواب خود را نقل کرد و خاموش شد زیرا هنوز تعبیر آن را نمی‌دانست ولی یکی از پیروان او که زیاد طرف توجه زرتشت بود، برخاست و دست زرتشت را گرفت و گفت: ای زرتشت، زندگی تو در این خواب بر ما ننوده شده است؛ آیات تو خود ناد پرسر و صدا و صغیر کشانی بیستی که در ب تصور مرک را زور ناز میکند؛ آیات تو خود تا بوتی مرکب از همه گونه شرارتها و شکلک‌های ملکوتی زندگانی منی باشی؟ برآستی که زرتشت همچون خنده‌ها از گونه کودکان و ارد سردابه‌های مردگان میشود و بر نگهبانان شب و نگهبانان قبور و هر کس که کلیدهای تیره و زنگ زده‌ای دارد میخندد تو آنها را ناخنده خود مرعوب و سرنگون خواهی ساخت (۱)

نیچه «چنین گمت زرتشت» را در همان موقع پایان رسانید که واگر درو بیزجان بجان ستان می‌سپرد این کتاب بک جواب دندان شکن به Parcifal واگر بود ولی واگنر زنده نماید تا این جواب را بخواند!

(۱) نقل از «چنین گمت زرتشت» ترجمه حمید نیر نوری

این کتاب يك تازیانه خشم است بر ربا کاران و اشخاص مزور و دروغگو. افکاری که در این کتاب آمده اخگرهاییست که خرمن اندیشه های پوسیده رامیسوزاند و چون از بسیاری اذنی رنگها پرده برداشته است، جمله گران از کلمات آتشین آن بر خود می لرزند و چون سد های مقدس و بت های کهنه ای رامیشکند اشخاص متمصب و محافظه کار از آن وحشت دارند کتاب چنین گفت زرتشت از لحاظ شکل و فرم میستیک و شاعرانه و مشعون از ابهام و ایما و رمز و استعاره است ولی از لحاظ معنی اسرار آمیز و مبهم نیست و حقائق را با صراحت عجیبی بیان میکند . در اواخر عمر نیچه راجع باین کتاب ، چنین گفت «من عمیقترین کتابهارا ، آدمیان داده ام» وی در این کتاب «اخلاق خواجهگان» را در برابر «اخلاق بردگان» تشریح میکند و توانا و نیرومند بودن را چون وظیفه ای جلوه میدهد و پرده های ریا و تزویر و تدلیس دروغگویان را میدرد . ما درین کتاب علاوه بر معانی بلند ، به استعارات طلائی برمی خوریم و تاثیر و نفوذ آن در خواننده بعدی است که هر خواننده ای موقع مطالعه اش چنین احساس میکند که چون برگی در جریان سریع امواج افتاده است و بی اختیار باینسو و آنسو کشانده میشود . نیچه از قدرت خود آگاه است و در چندین جا بآن اشاره میکند مثلا در یکجا میگوید «برهای من بیش از اندازه ناراض جم کرده اند . در میان خنده برق من تگرگ خود را فرو خواهم ریخت .» و در جای دیگر میگوید :

بهوش باشید : من قاصد صاعقه ام و يك قطره ناراضی از ابرها
میباشم : ولی صاعقه ای که من قاصد آنم (مرد برتر) میباشد»

کتاب «چنین گفت زرتشت» يك اثر منظم فلسفی نیست . در آن از بحث در باره تئوری علم و مسائل ماوراء طبیعی خبری نیست. این کتاب سیلی از احساسات و افکار رنگارنگ است که در يك دریا میریزد . وی در این کتاب میخواهد تر کهای بنت اخلاقیات را نشان دهد و همانطور که به خواهرش نوشته است «هر کلمه زرتشت من ، يك استهزاء پیروزمندانه از ابده آلهای دوران معاصر است» نیچه در این کتاب میخواهد این نکته را

تات کند که روح بردگی، زندگی را در تل زبانه ها میجوید و روح آزاد شعله خوار است؛ روح بزرگ ابری آکنده از برق است و روح کوچک ابرگریزنده ییقوت، زندگی باید سخت و درد آلود باشد تا عظمت بدست آید. باید بر لب پر نگاه زندگی کرد و در دریا های خطرناک سیاحت پرداخت تا روح توانا و صاعقه افکن شود. چنان باید روح توانا گردد که بتواند پیروزی را از کام شکست و خوشبختی را از کام بدبختی و سلامتی را از کام بیماری بر باید.

نبوغ و مرض .

گفته عقیده داشت که ضعف جسمانی و بیماری برای نوابح لازم است. زیرا مرض و ضعف است که آنها را قادر میکند به احساسات نادر و شاد دسترسی پیدا کرده شنیدن موسیقی آسمانی قادر گردند در نظر «نوالیس» امتیاز آدمی بر حیوانات و سادات همینستکه وی بیش از آنها مریض میشود و احتیاج به لگام زدن به هوا های نفسانی خود دارد. پس هیچ نباید تعجب کنیم اگر به بینیم نیچه مدت بیست سال تمام با امراض مختلف دست بگریبان است.

نیچه درین باره میگوید: «در تمام مراحل حیاتم، شدت آلام بقدری بود که تحمل ناپذیر مینمود.» کمترین فشاریکه بر چشمانش وارد میشد، آنرا متورم میساخت. غالباً بیجهت آب در چشمانش جمع میشد. هر روز یک ناحیه از بدنش درد میکرد. سردرد باو امان نمیداد. در ۲۵ سالگی چشمانش بقدری ضعیف شده بود که غالباً مجبور میگشت از یکی از شاگردانش تقاضا کند که برایش کتاب بخواند و با مطالبی را باو دیکته میکرد تا آن را بنویسد. روشنائی چشمانش را آزار میداد بطوریکه غالباً مجبور بود خود را در اطراف تاریک حبس کند. گاهی حالت اغماص و بایبسی باو دست میداد و اغلب شبها خواب نداشت.

ولی مرض خدمت بزرگی به نیچه کرد. زیرا این مرض بود که باعث شد وی از خدمت در نظام معاف شود؛ و این مرض بود که باعث گردید از دانشگاه استعفاء بدهد و اوقات خود را صرف تفکر و نویسندگی

نکند و این مرص بود که باعث گردید وی ادعالم محدود ویلولوژی صرف نظر کرده و دردیای وسیع وی پایان فلسفه پای نگذارد. و این مرض بود که او را اداسات کتاب رهائی داده و متعمر مستقل عادتش داد.

و بالاخره این مرص بود که او را باعماق وجود خود و خفایای نفس انسان فرو برد و با سراد اعمال و رغبات و عرائر اساسی آگاهش ساخت. و این مرص موجب گردید که وی با حوسردی يك حراح، به تشریح تها و اوهام پردازد و با برحمی دملهای چرکین را پاره کنيد

ضمنا باید در خاطر داشت که این مرض است که آدمی را از ورق موجودین سلامتی و مرض آگاه میسازد و او را باین دو حبه متضاد زندگی آشنا مینماید. چه مادام که اسان همیشه تندرست است، فقط يك طرف سیمای زندگی را می بیند و از سیمای دیگرش بی خبر میماند. ولی بیماری موجب توسعه سرحدات زندگی او میشود. لذا وقتیکه اسان پس از پیروزی بر مرض دوباره سلامتی را بدست آورد، او بهتر و عمیق تر مزه حیات را خواهد چشید.

حود بیچه درین ناره میگوید: «من زندگی را خوب میشناسم زیرا نزدیک بود آنرا از دست بدهم.»

و باز میگوید: «بگانه چیزیکه روح را آزاد میکند، الم شدید است... این الم طویل و عطشی است که مثل چوب تر، ما را آهسته آهسته میسوزاند و موجب میگردد که ما دواعماق نفس خود فرو برویم...»
مرض راه جدیدی برای تفکر بآدمی نشان میدهد. زیرا اوست که آدمی را از مرکز وجود خود، متوجه دنیای خارج میکند درحالیکه تعمر دودوران سلامتی اسان را از خارج، متوجه درون مینماید.

پس مرض برای روانکاوی يك ضرورت اجتناب ناپذیر است بلکه یکی از شرایط لازم برای بارور ساختن قوه خلاقه يك روانکاو است.
ولی در تمام موارد، مرض نمیتواند مفید باشد. ضعفاء زیر بار مرض نابود میشوند. این فقط اقویاء هستند که از مرض درسهای گرانبها فرا گرفته بر آن پیروز میشوند. این فقط اقویاء هستند که مرض را فقط

وسيله‌ای برای نیل سلامتی حقیقی میدانند و دردنیای مرض لنگر نمایانداژان.
این اقویاء هستند که پس از نرد ناغول مرض سلامتی را مانند یخ
غنیمت جنگی، از چنگ دیو بیماری میرابند و با این غنیمت زندگی خود را
سرشار از نیرو و نشاط حقیقی میسازند.

آری، يك چنین شفای بزرگ و يك چنین پیروزی عظیم موجب میشود
که آدمی از اعماق درد و رنج گوهر خالصترین شادمانی را بچنگ آورد
و وسیله آن زندگی خود را غنی تر و زیباتر سازد
نیچه و بیماری

مرض در نیچه تاثیر مكموس داشت. یعنی هر چه بیشتر مریض می‌گشت
نعمه شادی و تندرستی را بیشتر سر میداد هر چه زندگی بیشتر بروی
می‌آورد، او ناآکید بیشتر به حیات «آری» میگفت.

نیچه در طول حیات خود طوری مریض بود که گوئی وی پیمان دوس
دائمی با دواء و بیماری بسته است! هنوز از شريك مرض‌رھائی نمی‌یافت
دچار مرض دیگری می‌شد هور ددی او را ترك کرده بود که درد دیگر
سراغش می‌آمد. تراژدی زندگی او را تسوايك باستادی نگاه
کرده است. ایك يك قیمت از مقاله تسوايك را در اینجا نقل میکنیم:

«زندگانی بیچه سرتاسر «تراژدی» عجیبی است که مازیگر آن
منحصراً يك نفر است و آن خود بیچه است و در طی تمام پرده‌های این تراژ
که بهمن وسیله خروشان را بخاطر می‌آورد، این پهلوان مبارد و منعد
مقابل آسمان سرتاپا رعد و برق سرنوشت تنهاوبك تهر در چنگ و ستیزه
واحدی یار و یاور او نیست. واحدی نااونه روی موافقت نشان می‌دهد و نه
مخالفت. و نیچه است که تنها حرف می‌زند و تنها چنگ می‌کشد و تنها رنج میکشد.
نااوندی همکلام نمیشود و واحدی هم‌جرمی ناوبیزد و بدتر از همه احدى
گوش به عرض نمی‌دهد.»

باز تسوايك می‌نویسد: «علاقتمندی او به بیماریهای خود بیشتر از هر
دیگر بود و عزیزترین گوهر گرا بیهایی که بدست آورده و استش آزاد

بوده، از صدقه‌سر همین‌دژ حیم بی‌مروت بیماری بود و خوب می‌داست که تنها، خوشی و مرص است که بی‌گذارد نه آسایش بی‌نمر جو بگیرد و تن پروررتسل‌نار بیاید و سگی شود و سده شکم و اسیر حواب و خوراک نکردد و عبور شعل و معام و وظائف عالیاری و وطیعه داری گرفتار آید و دیگر برای پروررتیحه و استعداد مجال و فرصتی بیافته متلای حمود و حسنگی، نکردد و از حمله رندگان شمار آید که هر چند باسم رنده اند، بحقیقت باید آنها را جز و مردگان و رفتگان بحساب آورد بقول خودش اگر مثلاً دارای چشمهای صعیب و علی، سود هر کرشاید «از سد کتاب» و دفتر آراد بی‌گردید و در نامه‌های هائی از کتاب میگوید که «این بررکتترین خدمتی است که به حویس بوده‌ام» و در واقع میتوان گفت که مرص و علت مراح برای بیچه همراه قابله‌ای بود که شخصیت حقیقی او را بوجود آورد و در دور بیچه که در این معامه صعیب او گردید همانا دارد را ثیمان بوده است و خود بیچه هم متوجه این نکته بوده، چنانکه گفته است، «من رندگانی را کشف کردم و در حقیقت چنان می‌ماند که چیرنکلی تازه‌ای را کشف کرده باشم که خودم هم حروی از آن چیرمی باشم»

در نظر بیچه درد حکم ساحل تاریک مرص را داد و در مقابل این ساحل تیره، ساحل دیگری وجود دارد که فرزان و درخشنده است و علاج و سلامتی نام دارد و تنها در همان ساحل درد و رنج می‌توان بداجار رسید. (۱)

دوران انحطاط اخلاقی

مفیده بیچه ما در دوران انحطاط اخلاقی سر می‌بریم. درد دوره قدرت بود. دم، اخلاق خواجگان برار و با حکم مرامی می‌کرد ولی این اخلاق بدست بهود مقهور گشت و اخلاق بردگان (بسی مسیحیت) جایش آن گردید.

در عصر بهضت اروپا، مجدداً اخلاق خواجگان ضح گروت ولی مارتین له بر اصلاحات امتی خود، مجدداً اروپا را در کام اژدهای مسیحیت انداخت.

(۱) «از مقاله «دریارتنگاه و بدان جهان» جمالزاده.

در قرن هفدهم و هیجدهم، از اخلاق خواهگان پیشی گرفت ولی انقلاب فرانسه مجدداً موجبات بازگشت اخلاق بردگان را فراهم کرد آنگاه پاپلئون در افق سیاست اروپا طاهر گشت ولی بعدیکه اوسقوط کرد، اخلاق بردگان فرما روایتی خود را در سر گرفت.

بیچه آینده را بسیار ناریک میدید، وی امیدى نداشت باحکمر ما بودن ارزشهای اخلاقی کنونی دنیا بتواند خود را نجات بدهد. اومیگفت مادام که دنیا بدست دکانداران اداره میشود، هرچ و مرج در بازار آن حکمر ما بود. او سالها قبل از اینکه حک جهانی اول در بگیرد، پیش بینی کرده بود که دنیای معاصر در دست دکانداران و تارما بیکه دکانداران مرجهان فرما روایتی میکنند. حک چاره ناپذیر خواهد بود. از گفته های اوست: «در عرض پنجاه سال این حکومت های پر هرچ و مرج (دمو کراسیهای اروپا) برای بدست آوردن بازارهای جهان باهم تصادم خواهد کرد.»

در نظر بیچه مسئله ایکه دنیا در سیاست با آن رو بروست؛ خاتمه دادن فرما روایتی دکانداران است!

بیچه بحالات خود ادامه داده میگوید که در قرنیکه مرد پولدار مورد پرستش و حسادت قرار میگیرد، اوضاع بهتر از این نتواند بود.

پولداران با اینکه ارمانان این قرنند؛ بنوه خود سدگان آن نیز می باشد. زیرا آنان طعمه فعالیتند و هیچ گونه فرصتی برای وجود آوردن افکار و عقائد تازه ندارند و ارلنت های فکری و معنوی معرومند و از این رو پیوسته سعادت را در خارج از خود جستجو میکنند لذت های حسی بیشتر موجب رکود ذهنشان میگردد و بدسخت ترشان میسارود و بیچه با تأثر میگوید: «نگاه کنید باین زانمردان که ثروت می اندوزند و مملکت مییرند. نگاه کنید چگونه این میمونها از سر کول هم بالا میروند و خود را در گل ولای میکشند» ثروت بدرد آنان نمی خورد زیرا طرز استفاده از آن را دریافته اند. «فقط مرد و شنفکر نایستی دارائی داشته باشد» کسانیکه تحصیل ثروت را بجای یک وسیله مقصد قرار میدهند. دیوانه اند نگاه کنید «بچنون عملی ملل که قبل از همه چیز میل دارند هر چه بیشتر تولید کنند و هر چه بیشتر ثروتمند باشند.» حقیقت اینستکه

امروزه روابط بازرگانی چیزی جز دزدی قانونی نیست.

هر حکومت میکوشد هر چه ارزاتر جنس بحد و هر چه گراتر بعروشد و اینها، این زائد مردان، این عمل را *Laisser faire* میخوانند و فریاد میزنند: کاری بکار ما نداشته باشید « حال آنکه همین رائد مردان نایستی بیش از همه تحت نظارت و مراقبت قرار گیرند

بیچیه عقیده داشت که دردیای معاصر دمو کراسی وجود ندارد و اگر چه اسبها عوض شده اند، راهها همان راههای قدیمی و چرخها همان چرخهای فرسوده است

بیچیه دمو کراسیهای معاصر را بکایک احضار کرده آنها را محاکمه و رأی خود را در باره آنها چنین صادر میکند:

آلمانی بی فرهنگ و وحشی و حتی دشمن فرهنگ است. و چندان زمخت و حش هست که در حضور یک نفر آلمانی دچار سوء هضم میگردد» و برای فتوحات بیزمارک هیچگونه ارزشی قائل نبود و وقتی که نیروهای آلمان پاریس را اشغال کردند و «لوور» را آتش زدند فوق العاده اندوهگین شد و گریه کرد.

و اما فرانسویان! اینها خوب بودند ولی انگلیسها با او هام دمو کراسی این ملت بجهت را هاسد کردند. وی تا پایان عمر است فرهنگ فراسه حسن نیت داشت و میگفت: «من فقط فرهنگ را سوی اعتقاد دارم و هر چیز دیگری که در اروپا هست و خود را فرهنگ میخوانند، یک سوء تعاهم میدانم»

انگلیسها چگونه؟ «دکانداران، مسیحیان، کائان، زمان، انگلیسیان و سایر دمو کراتها در یک ردیف هستند». فقط در کشور بیکه رقابت شدید وجود دارد، اصل تنازع نفع برای نفس تنازع نفع وجود تواند آمد. فقط در کشور «دکانداران» و «کشتی سازان»، دمو کراسی اختراع تواند شد. راستی بالاخره چه کسی اروپا را از شر انگلستان و انگلستان را از شر دمو کراسی، نجات خواهد داد؟ اما روسیه در این کشور بی پایان، یک دولت قوی بدون «ضعف عقل پارلمانی» حکومت میکند و مردمانش لجوج، سرسخت و تسلیم قضا و قدرند تعجبی نخواهد داشت اگر روزی روسیه فرمانروای اروپا گردد. راستی ایتالیا

راه‌آموش کردیم ایتالیا از همه جا بهتر است، بقول العیری رشد گیاه اسانی در ایتالیا از همه جا بهتر بوده است حتی در پست‌ترین افراد ایتالیایی وقار و عرو و عزت نفس هست.

طبیعت محتاج بکمک است .

بیچه عقیده داشت که طبیعت باحلق «فیلسوف» و «هرموند» میکوشد زندگی بشر را نامعنی گرداند تا او را رستگار سازد. ولی خود طبیعت هم محتاج رستگاری است؛ و بر بشر فرض است که با تحصیل کمال، به طبیعت کمک کند.

ولی متاسفانه تا با امروز فقط افرادی چند توانسته اند که نکمالات انسانی نائل شوند و بشر بطور کلی در طول تاریخ هیچ بهتر نشده است بطوریکه میتوان گفت هر نفس، صبری بیش نبوده است.

کات در مقاله اینکه در تاریخ نوشته میگویند هیچیک از کارهای طبیعت را ندیده‌اند نیست و اگر گاهی نظر میرسد که طبیعت مسرف و اتلافکار است، فقط علت آنستکه میخواهد از این طریق هدف خود برسد. ولی بیچه برخلاف کات معتقد است که طبیعت مسرف است و در این اسراف حکمت و باهدی نهفته شده. لذا بر اساس فرض است که طبیعت بشعور و اتلافکار را راهمائی نکند لذا بیچه در باره انتخاب طبیعی دارای عقیده ای خاص میباشد او قبول دارد که انتخاب طبیعی صورت میگیرد ولی عقیده ندارد که این انتخاب، ترقی «وع» منجر میشود. طبیعت بشعور است و بیشتر حمایت از متوسطین میکند تا افراد ممتاز و برجسته.

لذا انتخاب طبیعی نمیتواند موحثات پیدایش فلاسه بهتر و اولیای بهتر و هر مردمان بهتر را فراهم کند.

در باره دوست

فلسفه بیچه نکات دلگشایی در باره دوستی دارد. او میگوید «قل از اینکه دیگران را دوست نداری اول خودت را دوست بدار!» زیرا انسان تا خودش را دوست ندارد، دیگری را هم دوست نتواند داشت. و اضافه میکند «نگذار دوستی تو بمنظور تکمیل شخصیت خودت و دوستت باشد بمنظور

فراز از تنهایی و ملالت:

نیچه معتقد است که معطآن دوستی نا ارزش است که در آن طرفین سعی میکنند، شخصیت یکدیگر را کاملتر کنند. بزرگترین خدمتی که يك دوست می تواند به دوست خود بکند، ایستکه بحای تسلیم به ضعف های او، با اعتماد های شدید سعی کند ضعف هایش را بر طرف کرده ناو خوبشش داری بیامورد دوسان باید مربی یکدیگر باشد و همدیگر را تربیت کند نه ایسکه تسلیم ضعف های یکدیگر شود.

اصنام اخلاق

انسان متعارفی به پرستش بت ها روزگار میگذراند. بت ها هم رنگارنگ اند بت های اخلاقی ، بت های سیاسی ، بت های فلسفی و بت های مذهبی وجود دارند .

در نظر نیچه برای بیل بیک زندگی عالی تر و عمیق تر و اعتلای روح و عقل لازمست که اسان از این بت پرستی رهائی یابد و متعکراً آرد او حلاق روی آورد .

بر انسان ممتاز واجب است که زندگی را نبردنا اکادیب و بت پرستی که اطراش را فرا گرفته، نداند و بر او فرض است که خود را از زیر بار اهرامکام متراکم گذشتگان که سلانمد سل رسیده، رهائی داده شخصاً بارز یابی اشیاء بردازد و بدین طریق وجدان خود را آزاد ساخته صاحب «عقل آزاد» گردد .

بت های فلسفی

بزرگترین بت فلاسفه عقل است که آنها برای کشف «حقیقت» و «وجود» بقدرتش ایمان آورده و آرا حاکم مطلق ساخته اند فلاسفه قوانین عقل را قوانین وجود و مبادی مکررا حقایقی که از طبیعت خود «وجود» بدست آمده، انگاشته اند. سپس آنها از «وجود» جدا کرده ، امری مافوق «وجود» قلمدادش کرده اند.

در نظر گروهی مبادی عقل امری متعالی قبلی یعنی سابق بر تجربه است و تنهایی کاشف حقیقت می باشد در نظر برخی دیگر، تمام عالم در عقل بهیچته است جمعی دیگر تصور تاریخی را چیزی غیر از فعالیت عمل مضائق نمیدانند بدین ترتیب هر دو رفته ای، روحی من الوحوه، عقل را بیگانه از ماده و ماده را بیگانه از عقل و آن را صاحب قدرت الهی انگاشته است

بعقیده بعضی از محققان فلسفه، هر دو با همین امر است که فلاسفه چین اهریتی برای عقل قائل گشته اند در نظر او امریکه حیات را تهدید میکند چیزی غیر از عقل به مفهوم فوق است .

لذا او در صدد تعظیم این نهاد که در برد هگل با ماد حداثی میرسد، برآمد و گفت . مبادی فکر یعنی شئی ، جوهر ، ذات ، موضوع ، علیت، غایت و غیره ، چیزی غیر از او هام ضروری حیات نیستند .

اینها همه وسیله ای به هدف . اینها قوانین وجودی هستند بلکه وسائلی برای نیل به باره ای از مقاصد زندگی اند پس این مبادی و اصول ، حقائق نیستند بلکه تصوراتند

از آنجا که عقل وسیله ای برای زندگی است نه خود غایت زندگی، ما باید حدود آنرا تعیین کنیم تا عمل بی جهت سرور شده و بجای سروری دائما نوکری کند .

عقل کل وجود ندارد . آنچه ما عقل میخوانیم ، همین عقل جزئی و ضعیف بشری است که غالباً هم احتیاجی بدان نیست . زیرا وجود ، بخودی خود قائم است .

و عدم مقبولیت شیء از اشیاء ، بهیچوجه صدمه ای بآن نمیرساند . بلکه برعکس میتوان گفت که عقل در «وجود»، شئی بسیار نادری است و قسمت اعظم موجودات بدون استمداد از عقل زندگی میکنند .

بدین ترتیب نیچه بت بزرگ موسوم به «عقل مطلق» را شکسته سپس بسایر بت های کوچک تر حمله میآورد . درین بت های کوچکتر، وی به «عالم حقائق» حمله میکند . این عالم حقائق ، در نظر او، چیزی غیر

از یک هریب مصری اخلاقی نیست که از عریبه تعقیب حیات سرچشمه گرفته
و منظور اصلی آن ، اینستکه ضعفاء ، قانع شود تا اقویاء از زندگی دیوی
تمتع بگیرند.

نظر دیونیزیوسی نسبت بحیات .

نظر دیونیزیوسی نیچه به زندگی ، از فلسفه شوپنهاور سرچشمه
گرفته بود. زیرا نخستین مظهر روح دیونیزیوسی وجود الم در زندگی
است . تنها فرق او با شوپنهاور اینستکه در حالیکه شوپنهاور وجود درد را
مصیبت میانساخت ، نیچه آرا وسیله ای برای کسب شادمانی و زندگی
میانگارد .

الم منبع هیاس نیرو و زندگی است . الم است که زندگی را عمیق،
قوی و شیرین میکند . الم است که بر قدرت و طاقت آدمی میافزاید . و
او را چون صخره صما قوی و نیرومند میگرداند . پیشرفت هر انسان ،
بستگی باندازه استعداد او در تحمل درد و رنج است ، ضعفاء زیر بار الم
خرد میشوند ولی اقویاء قویتر میگردند . الم برای ضعفاء مانع غیر قابل
عبوری است ولی برای اقویای پلکان طلائی صعود و ترقی است

عظمت هر انسان بستگی دارد باندازه طاقت او در تحمل رنج و الم .
انسان نیرومند با استقبال الم میشتابد . هر قدر الم بر یک چنین فرد وارد
شود ، بر نشاط و قوتش افزوده میشود . زیرا عالیترین و خالصترین
شادمانیها ، در اعماق الم نهفته است و قطعاً پس از صعود از بکرشته کوه های
وحشت آورده و الم است که آدمی باشمه نشاط بخش غورشید شادمانی
رو برو میگردد .

حکمای یونان باستان .

اگر نیچه دشمن سقراط و افلاطون و مسیح است ، در عوض ارادت تام
به حکمای یونانی قبل از ظهور سقراط دارد . زیرا دو آن زمان فکر یونانی

مبتنی بر تراژدی بود. یونانیان باستان از درنج، شادمانی تحصیل میکردند خوشبختتر، آنها توأم با تراژدی بود.

در آن زمان هر بر علم و اخلاقیات برتری داشت و حتی فلسفه مجرای دیگری را طی میکرد.

تراژدی یونان قدیم آکنده از شادی بود و وجود شادی در تراژدی علامت سلامتی و بیرومندی است. زندگی یونان قدیم مبتنی بر مردانگی، شجاعت و بیرومندی بود و مردم بهیچگونه ضمهها و شکهای دوره سقراط و افلاطون گرفتار نبودند.

فلسفه یونان قبل از سقراط صراحت لهجه داشتند و گرفتار تعصبات اخلاقی نبودند و با اندازه کافی روشن بین و از اوام و خرافات دور بودند. آنها برخلاف سقراط، اخلاقیات را یک نوع ریاضت نمی انگاشتند و میزایی برای اعمال خود قرار ندادند. ولی سقراط به تنها میزایی برای اخلاقیات درست کرد و اخلاق را روز اساس علم قرار داد، بلکه خود او غار خواهشهای بد و شرور انسانی بود.

بعقیده نیچه اگر حنک ایران و یونان به پیروزی ایران محرم میشد، یونان هرگز اینطور دچار انحطاط و سقوط نمیشد. بر اثر کامیابی یونان در دفاع از خاک خود، دوره بهضت های بزرگ در یونان هم پایان گرفت و دوره نوشتن سنگ لوح قبر مرهک یونانی آغاز گشت. سقراط و افلاطون در نوشتن این سسک لوح نقش عمده ای بازی کردند.

نیچه هنرمند بود.

نیچه اساسا یک هنرمند بزرگی بود. وقتیکه میگوئیم وی هنرمند بود مقصود این نیست که وی تنها شاعر و باموسیقیدان بود اگرچه او هم شعر گفته و هم آهنگ تصنیف کرده است، مقصود اینست که وی از نقطه نظر یک هنرمند به زندگی مینگریست و بهین جهت فلسفه او از شور احساسات

هنری لبریز است .

نااینکه بیچه سخت مخالف عرفان و تصوف بود معذک از يك نقطه نظر وی عارف بود زیرا او زندگی را جلوه جمال میداست و برای حیات از لحاظ هنری ارزش قائل بود درحالیکه از نظر فلسفی ، حیات را هیچ و بوج یافته بود . نیچه فیلسوف است ولی وقتی که شراب هنر را سرمیکشد قهقهه ای مستانه میزد و زندگی را میستاید درحالیکه در اعماق قلبش از زندگی سحت متنفر است .

بیچه چون هرمد بود ترکیب بجارب درونی پرداخت و ارتجزیه و تحلیل علمی سخت متعمر بود . و همین جهت آثار آگنده از حکمت او از يك سیستم مخصوص فلسفی حکایت نمیکند و افکار او مثل يك دریای متلاطم و موج حمله میآورند و هیچوقت آرام نمیگیرند .

آثار نیچه اعترافنامه اوست .

هر فلسفه ، هر زمان و هر آهنگ یک نوع اعترافنامه است محالست کسی اثری هنری و یا فلسفی بوجود بیاورد دوچیزی از اسرار درونی خود در آن ننهد .
در بعضی آثار این اعتراف سرحد کمال میرسد بیچه یکی از این نوع اشخاص است . آثار او اعترافنامه ای کامل از خود اوست .^۱ وقتی که بیچه برای رد فلسفه شوپنهاور واگنر که در جوابی مورد ستایش او بودند ، قلم بدست گرفته نوشت که آنچه در مدح این دو نفر گفته است در حقیقت در مدح خودش نوشته است ، زیاد از جاده حقیقت بدور رفته است زیرا هر کس فقط اشخاصی را مدح میکند که مثل او هستند و یا اینکه خیال میکند مثل اویند سایر این هر کس ، کسی را مدح میکند در حقیقت خودش را مدح کرده است .

فلسفه نیچه موسیقی است .

فلسفه نیچه پراز موسیقی است . در بسیاری از قسمت های آثارش ،

نیچه فلسفه ننوشته ، شعر گفته است و در باره ای قسمت ها آنچه نوشته است حتی شعر نیست بلکه موسیقی است . روحیه او بقدری بروحیه موسیقیدان نزدیک است که میتوان او را در ردیف مصنفین بزرگ موسیقی قرار داد . برای من فرقی بین سنفونیهای تپوون و آثار نیچه وجود ندارد . حتی در نظر من فلسفه هردویکی است .

هردو اندرز میدهند با مصائب باید شجاعانه جنگید ؛ هردو از زبوی و بیچارگی سخت نفرت دارند ، هردو دوست دارند حقیقت عربان را بگویند و هر دو همانطور که اندرز داده اند پیوسته بر کلیه مصائب غلبه کرده از کام اژدهای بدبختی ، خوشبختی را ربودند .

دنیای پرخطر است .

نیچه بدنیا وزدگی خوشبین نیست . مگر حکماء باستانی یونان همه اردنیا بد نگفته اند . مگر «بندار» نیکگوید : «اسان رؤیای ساده ای است» ؟ مگر سفوگل نگفته است : بهترین سرنوشت ، بدنیا نیامدن است ولی اگر انسان بدنیا آمد ، در درجه دوم بهتر است که هر چه زودتر از همانجا که آمده باز گردد ؟ مگر اورپید نگفته است «برای میرندگان ، بدنیا نیامدن خیلی بهتر از بدنیا آمدست» آری ، دیابید است و ما جبراً زندگانی میکنیم . حالا که حیر بر این جهان حکم فرماست و ناگزیریم در این دنیای بد بسر بریم ، باید با جبر دوست شویم . باید «آری» گفتن را بیاموزیم و برای غلبه بر مشکلات زندگی ، خود را آماده کنیم . باید پولاد محکمی بشویم . تا هر وقت چکش مصیبت بر ما فرود آمد به تنها اذین نرویم ، بلکه با صدای بلند بخدمتیم ؛ جفاکش باشجاعت تمام در میدان کارزار زندگی میجنگد و بر بدبختیها پیروز شده شادمانی را از کام اژدهای رنج میر باید .

نیچه همانطور که وعظ میکرد مثل یک سرباز دلیر در کارزار زندگی جنگید و پیروز بدر آمد . نیچه از آغاز عمر علیل و ناتوان بود . در ۳۵ سالگی تقریباً نابینا شده بود . شبها اغلب خواب نداشت .

سر دردهای شدید دچار میشد بطوریکه هفته‌ای بیش از ۱۳ ساعت نمیتوانست کار کند. آثارش را کسی نمی‌چرید و می‌جواید هیچکس افکار او را درک نمی‌کرد هیچکس سبب ناو همدردی نداشت ولی معذک در تنهایی عظیم خود، بی‌چه حوش بود و مثل چاقو که پنیر را دونیم کند، او هم بدبختی را با چاقوی فکر قطعه قطعه می‌کرد و بهترین دردها زندگی «آری» میگفت. بدین ترتیب این فیلسوف که خود را **Tragic Philosopher** می‌خواند بر طبق حکمت تراژیک **Tragic wisdom** خود زندگی می‌کرد.

برای خوشبخت شدن . . .

برای خوشبخت شدن بی‌چه عقیده دارد، باید تمام طلسمات و مقرراتی که بر ضد قوای طبیعی وضع کرده اند، از بین برد و در اخلاقیات نایستی، در اخلاقیات موجود فعلی برتری یافد و قیود بی‌معنی آنرا از بین برد برای کسب شادمانی باید اعمال ماحلاق و آزاد باشد و نباید تمام چیزهایی که مانع تحصیل قدرت و ربانمی میشود نابود گردید.

ترس از گناه، ترس از جهنم و حتی ترس از مرگ نباید نابود شود زندگی تجربه است برای کسب قدرت چیزهایی که مانع وصول باین هدف میشوند نایستی از میان برداشته شود. راه زندگی راه گلزارها نیست بلکه راه حارهاست و لذا نباید پاهای قوی داشته باشیم تا راحتی از روی این حارها بگیریم.

دولت .

من عقیده ای که بی‌چه در باره دولت دارد، نپسندیده ام. دولت بی‌چه عول تمام معنی اش ملت در دست این دولت آلتی بیش نیست، دولت معمول حواست توانائی است و برای توسعه و گسترش قدرت خود، بهر طریقیکه صلاح دید، از ملت استفاده میکند. برای دولت بی‌چه، حقیقت مهمومی ندارد. حقیقت، برای این دولت بستگی دارد بنوع مقتضیات دوز.

چیزی که امروز حقیقت انگاشته میشود فردا دروغ محسوب میگردد دولت
نیچه از یک عده اشراف جاه طلب تشکیل یافته است که برای تحصیل قدرت
از هیچگونه جنایتی روگردان نیستند .

دموکراسی در نظر نیچه دروغ است و دولتیکه از ضمهء تشکیل شده و
اقویا عا در درند نگاه میدارد، در نظر او دولت بدی است . یک چنین دولت دشمن
ابتکار و استقلال فردی و دشمن بیوغ و بزرگی است .

یک چنین دولت همه را همسطح و مساوی میکند و در نتیجه بیوغ و
هوش و توانائی نیرومندان پامال میشود در نظر نیچه فقط دیکتاتورهای
مثل بطر کبیر، ناپلئون، اسکندر، ژول سزار که مردم را آلتی برای
اجرا اغراض خود قرار داده بودند شایستگی آبرو دارند که ناخدای
کشتی دولت گردید . در نظر نیچه دولتی که صورت عملی در دنیا وجود
دارد، اختراع ضمهء است و لذا این دولت از ضمهء حمایت میکند . (۱)

قانون اخلاقی

نیچه عقیده دارد که این قانون اخلاقی که امروز وجود دارد کلا،
و جزئاً اختراع اسان است . انسان یک جزء از طبیعت است و طبیعت اخلاق
سرش نیست و لذا اخلاق یک بیروی خارجی است که داخل زندگی بشر
گشته است و بهمین جهت یک امر غیر طبیعی است . بهمین جهت اس که
وجدانهای مردم در هر نقطه از دنیا فرق میکند . مثلاً در بعض نقاط افریقا
آدمخواری نه تنها امری مذموم حساب نمیاید بلکه یک عمل شجاعانه
انگاشته میشود و در حالیکه در هند حتی کشتن یک بز و یا یک گاو عملی بر

(۱) ای کاش اینطور بود، صحیح است که دولت های معاصر ادعا میکنند

که سایده مردمند و برای مردم کار میکنند ولی این دروغ محض است .
حقیقت ، آستکه این دولت ها بار دارند و بوجود آمده اند تا مالیات از

فقراء جمع کرده آرا در حیب یک عده از سودگران بی اوصاف بریزند .

تا مرین آن دولتی که نیچه میخواهد بوجود آید ، هم اکنون وجود دارد

و این دولت امتحان خود را داده و در امتحان رد شده است

حلاف وجدان انگاشته می شود دیگر چه رسد به آدمخواری که جنایت جنایت هاست.

سا برین وجدان مردم هم در هر نقطه فرق نمکند و این خود دایل آستکه وحدان امری ثابت و خطا ناپذیر بیست و سناسب مقتضیات هر نقطه فرق میکند .

در نظر نیچه قانون اخلاقی بزرگترین دشمن نوع بشر است زیرا این قانون طبیعی بیست و غرائز طبیعی بشر را میکشد و در او حالات غیر طبیعی ایجاد میکند .

بس بر طبق تعالیم نیچه شعس باید خود را از قوانین اخلاقی اسانی آزاد کرده از عرائز طبیعی خود پیروی کند ولی در ضمن باید مواطاب باشد غرایز و عواطف در استخدام او باشد و نه زودر استخدام عرائز و عواطف رم بزرگ و با عظمت و قوی بود. مسیحیت آرا نا بود کرد شاهکار مسیحیت همین بود که يك ملت قهرمان را چنان ضعیف و ناتوان کرد که بکلی اعتماد بفس را از دست داده اسیر ضعمای نیرك باز ربا کارگشت

تنوری علم

در نظر نیچه علم ما علم حقیقی بیست بلکه علمی است که بر طبق رنگ محیط و مقتضیات در آمده است . آنچه میداییم و یا اینکه خیال می کنیم میداییم ، يك امر ذهنی و درون ذاتی است . حتی نمیتوان آرا امر درون ذاتی خواند زیرا ما علم نه بیرون ذات و درون ذات نداریم آنچه ما علم میحواییم چیزی است که بدرد نوع میچورد .

علم ما حلوه خواست توانایی «نوع» ماست . سایرین ارزشی سسی دارند نه ارزش ذاتی . و چون چنین است حقیقت هم وهی بیش نیست . حقیقت هم بر طبق مقتضیات رنگ محیط در میآید . بنا بر این ، حقیقت امری ثابت و تغییر ناپذیر نیست . آنچه ثابت و تغییر ناپذیر است ، خواست توانایی است

همه جا تجسمات گوناگون آن جلوه گراست بطوریکه میتوان گفت زندگی دور محور آن میچرخد .

بنا بر این هیچ حقیقتی ، حقیقت ندارد هگر خواست توانایی Wille zur macht که در همه جا جلوه گراست و رجبان فرما روا می کند .

مرد برتر

مرد برتر که باید در جهان آینده حکومت کند ، چگونه آدمی است؟
مرد برتر قبل از هر چیز مظهر کامل «خواست توانایی» است . برای مرد برتر علم چیزی جز وسیله ای برای توانا شدن نیست . مرد برتر برای آنکه زندگی خود را کامل کند ، از هیچ نوع مبارزه اعم از جسمی و یا روحی روگردان نیست . او همه مشکلات «آری میگوید و با شدت هر چه تمامتر مبارزه میپردازد .

اصلا زندگی در نظراو يك مبارزه طولانی است که از گهواره شروع شده تا گور ادامه دارد . حیات مرد برتر از ابتدال و انحطاط بیرون میآید چون بعد اکثر بمبارزه میپردازد و از هیچ چیز حتی از ترس نمیترسد .
مرد برتر بخود اعتماد کامل دارد و حقیقت را آلتی در نبرد زندگی برای کسب قدرت میا سکارد . مرد برتر دارای احساسات تند ، هوش و قاد و حرکات سریع و جالا است . او نه تنها میتواند عواطف خود را به شدت براسکیزاند بلکه قادر است عواطف خود را بموقع خود کاملا فروشنابد .
بنابراین مرد برتر بموقع خود خیلی خوبشندار است و در دست نفس آلتی بی دست و پا نیست .

مرد برتر همیشه برای مبارزه آماده است . مبارزه نان روزانه اوست . و چون برای مبارزه تربیت و دسپلین لازم است ، لذا او با کمال شدت خود را تربیت کرده و در مکتب خشونت خود را ورزیده و توانا بار میآورد . قسانون زندگی برای مرد برتر ، خواست توانایی است . برای

اضاعت از این قانون واحاضر است بتمام مخاطرات روبرو شود وشجاعانه
،ماحراحوبی پردازد وجام پیروزی را از کامشکست برناید .
مرد برتر يك آفریننده بزرگ است . اصلا آفریدن وظیفه و امتیاز
اوست .مرد برتر ایده آلی برای بشر میآفریند و سیستم اخلاقیات شخصی
،وجود میآورد ولی زندگی خود اوبالاتر از کلیه عقاید وسیستمهای او قرار
دارد .

بالا بر از همه ، مرد برتر مردی است که زندگی وزیبایی ایمان
دارد . زیبایی و هنر مذهب اوست .
بفیر از این مذهب ، مذهب دیگری نمی شناسد .

سکوت عظیم نیچه

نیچه از نویسندگان برگونیست . بر آثار او سکوت عظیم حکم فرماست
نیچه بسیاری از مطالب وانا گفته میگذارد و از خوانندگان دعوت میکند
برای درک این مطالب ناگفته هوش خود را بیازمایند .
همین دل بستگی شدید نیچه بسکوت باعث شده وی فلسفه خود را در
طی چند کلمه قصار بیان کند . آثار او چیزی جز مجموعه ای از کلمات
قصار نیست - کلماتیکه هر کدام از آنها یک دنیا معنی در خود نهفته دارد

ماورای بدینی و خوشبینی

نیچه نه بدین است و نه خوشبین . او با آنها یک خيال میکنند دنیا
برخلاف آرزوهای انسانی در حرکت است ، مغالط میباشد و با آنها هم که

فکر میکنند ، دنیا برای آسایش و راحتی بشر خلق شده، مخالف است .
 نظر بیچه درباره حیات ، ماورای دینی و خوشبختی است ، او
 عقیده دارد دنیا نه موافق با انسان است و نه مخالف ناو ، بلکه بیطرف
 است . این انسان است که با وضع ارزشهای شخصی خود ، دنیا را بصورت
 مخالف و با موافق درمیآورد . از آنجا که خالق ارزشها انسان است ،
 خوش بینی و بد بینی هم ارتباط مستقیم با رویه ای دارد که آدمی در زندگی
 در پیش میگیرد . زندگی معنای خاصی ندارد و دنیا سوی هدف خاصی
 میرود . این ما هستیم که با کوششهای خاص خود ، برای آن خط مشئی
 تعیین میکنیم .
 این قسمت از فلسفه با عقیده بیچه مبنی بر اینکه آزادی اراده وجود
 ندارد ، مغایرت دارد .

امریکائیان

بیچه امریکائیان را ندیده حقارت مینگریست . در نظر او توحش
 امریکائیان مانند توحش سرخ پوست هاست . بعبارت دیگر همانطور که
 سرخ پوست های امریکایی پیوسته در تلاش تحصیل طلا هستند ، امریکاییان
 هم همیشه بفکر تحصیل پول اند . او فعالیت امریکائیان را تشبیه بفلطیدن
 میکانیکی سنگ غلطک نموده عقیده دارد تمام فعالیت های آنان بیهوده و
 بی معنی است .

بعقیده بیچه مردمیکه مانند امریکائیان عقیده دارند که باید از
 هر دقیقه عمر منظور تحصیل پول استفاده کرد و هیچ بدماغ خود فرصت
 نبیندند که کار نکند ، ضررت مهلکی بر ذوق سلیم خود وارد کرده بصورت
 ماشین خود کار در میآیند .

خواست توانائی

بعقیده بیچه محرک اصلی آدمی در زندگی «خواست توانائی» است.

حتی زاهدی که پشت باندنیا میزند و خود را خوار و زبون میکند ، میکوشد «خواست توانایی» نایل گردد . آلهایی هم که دردیگران حس شفت را برمیآنگیزانند ، ناین طریق میکوشند «خواست توانایی» نایل گردند زیرا نالجب كمك اذطرف ، ضعف خود را برطرف میکند .

نابراین «قوی» و «ضعیف» اصطلاحاتی منعی هستند وچندان مفهومی ندارند هدف هر دو «خواست توانایی» است و هر کدام از آنها بطریقی جداگانه میکوشد منظور خود نایل شوند . «قوی» مستقیماً خواست توانایی نایل میشود وضعیف بطور غیرمستقیم . ولی در هر دو حال مطور هر دو یکی بیش نیست .

«عقیده بیچه ترس و قدرت ، دو نمود روانی اند قدرت يك نمود روانی مشت و ترس يك نمود روانی منفی است محرومیت از قدرت ایجاد ترس میکند و ترس موجب میشود آدمی يك طریق غیر مستقیم برای نیل قدرت پیدا کند . ضعفاء بطریق غیر مستقیم (از قبیل وضع قوانین مذهبی و باغیر مذهبی ، برانگیختن حسن شفت اقویاء ، حیل و غیره) میکوشند ، قوی را در نند کنند .

تمام مظاهر هنری ، فلسفی و سیاسی را میتوان نامیل «خواست توانایی» مربوط دانست . دیالوگ های افلاطون ، مجسمه های دوران پریکلس ، تراژدیهای سوفکل و آریستوفان ، همه اینها چیزی جز کوشش برای نیل به «خواست توانایی» نیست .

عالیترین نوع «خواست توانایی» همانست که در فلاسفه و هنرمندان ظهور میکنند «خواست توانایی» افرادی مانند آتیلا و چنگیز محصول ضعف است نه قدرت زیرا خواست توانایی حقیقی فقط در افرادی است که بر خود مسلطند و نه در افرادی که اسیر هوسهای پست خویشتند .

بیچه «خواست توانایی» را يك پدیده عمومی در طبیعت میدانند و میگوبند «هر کجا موجود زنده ای می بینم در آنجا خواست توانایی را نیز می یابم» ولی «خواست توانایی» فقط در اولیاء و هنرمندان و فلاسفه بمالترین صورت ظاهر میشود ، زیرا خواست توانایی در عالیترین صورت خود ، يك

نیروی خلاق است و خلاقیت هم بعد از کثرت در هنرمندان و فلاسفه وجود دارد
در هر حال ستون فقرات فلسفه بیچه «خواست توانایی» است، بطوریکه
میتوان گفت تمام افکار او حول این محور دور میزند.

در نظر بیچه مرد توانا مردی نیست که شهوات نفسانی خود را ریشه کن
میسازد بلکه مردی است که آنها را تربیت نموده بطریق صحیح مورد
استفاده شان قرار میدهد.

شهوات نفسانی و عقل، هر دو از جلوه های «خواست توانایی» اند
انسان توانا حکم عمل بر شهوات نفسانی مسلط میشود ولی مسطورش از این
عمل سرکوبی شهوات نیست بلکه استخدام آنهاست و شایسته برای غنی تر
ساختن زندگی است.

واژ آنجا که شهوات مدام با عقل در حنك و ستیزند، میتوان گفت که
«خواست توانایی» دایم با خود در حنك است. تمام تلاشهای فردی و وقایع
تاریخی، تجسم مادی این تلاش و کشمکش است. همه افراد و ملل زنده
دایماً سعی میکنند حکم عقل، شهوات نفسانی خود را رام کنند تا بهتر
توانند دامنه «خواست توانایی» خود را توسعه بدهند. همه میکوشند تا غالبه
بر خود، قویتر و نیرومندتر گردند. حتی در طبیعت میل به تسلط بر خود
و خواست توانایی مشهود است. چنانکه درخت بلوط ریشههای ضعیف
با برتری جویی بر خود، روز بروز قویتر و گسترده تر شده بردايره قدرت
خود میافزاید.

انسان، درین برتری جویی به تنها باید بدیگران رحم نکند بلکه
باید بحدود هم رحم نکند. او نباید در صورت ضرورت حتی به بهترین دوستانش
رحم نکرده آنها را با انتقاد، بیدار کند و لو اینکه نا این عمل بحدوش
صدمه برسد.

ولی باید همیشه در نظر داشته باشد که قبل از اینکه بردوستانش
سخت بگیرد، باید بر خودش سخت بگیرد. قبل از اینکه بدیگران «نه»
بگوید باید به خود «نه» بگوید.

انسان در راه کسب قدرت و توانایی نه تنها باید از عزیزترین معتقدات و محبوبترین دوستانش چشم پوشد بلکه باید حتی حاضر باشد از جان خود هم بگذرد .

حقیقت آنستکه تمام آنچه «رهنگ عالیتر» خوانده شده ، چیزی جز همین بیرحمی و برتری جویی نسبت به خود نیست .
کلیه اکتشافات هنری و فلسفی و فرهنگی بشر تا امروز ، محصول بیرحمی انسان نسبت به خود و دیگران بوده است . بدین ترتیب آنچه ریاضت کشی را ، بطور تحصیل قدرت و استخدام شهوات برای وصول بمقاصد بزرگ را ، محو ز میکند .

آری ، اسان باید در راه نیل به «خواست توانایی» سوزد و از زمین خاکسترهای وجود خود سمد وار و انیروی تازه ، برخیزد . (۱) .

قدرت در مقابل لذت

هلمه قدرت بیچه ایجاب میکند که او اصل لذت طللی بعنوان يك اصل اخلاقی را رد کند . در نظر او اعمال انسانی را از روی اندازه کمکی که آنها به انسان در بیل به قدرت میکنند ، ناند سنجید . لذت نمیتواند و نباید هدف زندگی قرار بگیرد . اصلا دردیایی که «خواست توانایی» حکومت میکند لذت مفهوم خاصی ندارد . زیرا «خواست توانایی» هدف زندگی موجودات است و هر چیزی وجودی را نادر میکند به توانایی نایل شود ، همان لذت بخش است ولو ایسکه در واقع امر ، مملو از درد باشد . تمام فعالیت های بشری - از فتوحات اسکندر گرفته تا ریاضت های يك مرتاض - بمنظور نیل خواست توانایی است لذت تنهایی مفهومی ندارد مگر ایسکه توأم ماتوانایی باشد .
پس لذت تابع قدرت است و قدرت تابع لذت . هیچیک از این دو از هم جدا نتواند بود .

(۱) اسکار وایلد روی همین تم داستانی تحت عنوان «هنرمند» نوشته بدینگونه که هنرمندی در صدد برمیآید يك مجسمه از برنز بسازد ولی در تمام دنیا برنز مورد نظر را بدست نیآورد . سرانجام مجبور میشود با ذوب یکی از آثار هنری سابق خود ، اثر هنری جدید را بوجود آورد .

در نظر نیچه لذت و درد توأمان زاده اند. ایندو باهم بطوری گره خورده اند که هر کس از یکی بعد اکثر برخوردار گردد، از دیگری هم بهره مند خواهد گشت. لذا میتوان گفت در هر لذت دردی و در هر دردی لذتی نهفته است.

رواقیون مابین حقیقت پی برده بودند و بهمین جهت رای فرار از درد، از لذت هم فرار میکردند. شوپنهاور هم مابین حقیقت پی برده بود و بهمین جهت او هم فرار از لذت را تعلیم میداد.

لذت‌های بزرگ همه توأم با دردهای بزرگ اند و کسانی که از همه بیشتر نسبت به لذت حساس اند، بدردهم بیش از همه حساسیت دارند.

ولی همانطور که گفتیم کسب لذت اصل زندگی نیست. لذت محصول فرعی تلاش برای قدرت است.

تسلط بر شهوات

خوانندگان شاید مایل باشند بدانند عقیده نیچه درباره سرکوبی شهوات که مسیحیت تعلیم میدهد چیست. نیچه در این قسمت با مسیحیت مخالف است زیرا مسیحیت بجای تعالیم تصعید فریزه جنسی، عدم قبول آن را تعلیم میدهد چنانکه در «انجیل» از قول عیسی بن مریم نقل شده: «اگر عضوی از اعضای تن تو موجبات زحمت را فراهم کرد، آن را قطع کن.»

سایر تعلیمات مسیحیت در مورد خویشنداری، نیز از همین نوع است یعنی مسیحیت بجای تعلیم تسلط بر نفس، خایه کشی را تعلیم میدهد! عبارت دیگر مسیحیت بجای کنترل شهوات، ریشه کن ساختن شهوات را تعلیم میدهد. در نظر مسیحیت فقط کسی خوب است که فاقد شهوات است حال آنکه هنر در آن نیست که انسان فاقد شهوات باشد بلکه هنر در اینست که آن را تربیت کند و از نیروی عظیم آن استفاده نماید.

مرد خلاق کسی نیست که از عهده تبه کاری بر نیاید بلکه کسی

است که میتواند از همان نیرومی که اورا بته کاری بر میانگیزاند، بطریقی بهتر و سودمند تر استفاده کند.

در نظر نیچه مردی تبه کار مانند «سزار بورژوا» قهرمانی نیست که قابل ستایش باشد. ولی مرد فقیر و ستمدیده ای که قدرت تبه کاری از او سلب گردیده، نیز درخور اعتناء نمیباشد. سرار بورژوا و مرد فقیر ناتوان هر دو فاسدند ولی درین دو، آنکه فاسد تر است، مرد فقیر است.

قهرمان واقعی، در نظر نیچه، کسی است که بیروی شهوات خود را تربیت نموده و از آنها بجوی دلپذیر استفاده میکند.

نیچه معتقد بود کسی که تمام شهوات را در خود کشته، نمی تواند خالق ریائی شود همچنانکه مرداخته شده نمی تواند دارای اولاد گردد. مسکست مردیکه دارای شهوات قوی جنسی است، کارهای زشت و ناپسند بکند ولی چنانچه همین شخص شهوات خود را تحت کنترل درآورد، بجلال و بزرگی خواهد رسید.

پس کار درست و بجای آنستکه انسان شهوات آشفته و مغشوش خود را منظم کند و هم آهنگی بین آنها ایجاد و موجبات تصعیدشان را فراهم نماید نه اینکه ریشه آنها را ناکار و اعمال منفی ضد حیاتی، خشک کند و تیشه بردیشه قوه خلاقیت خود بزند.

مقام عقل

نیچه عقیده داشت که سلوک و رفتار انسانها از «خواست توانائی» سرچشمه می گیرد. نه تنها شهوات مابلیکه حتی هوش ما در دست «خواست توانائی» آلتی بیش نیست.

عقل و غریزه جنسی هر دو صورتی از «خواست توانائی» اند منتها غریزه جنسی حتی پس از تصعید، باز هم بر ما تسلط دارد زیرا این غریزه در ما فطری است و مایه اختیار در دستش اسیر هستیم. ولی حساب عقل با غریزه جداست. عقل بانسان توانائی می دهد که کاملاً بر خود مسلط شود و اند انسان

فقط بوسیله نیروی عقل قادر است که به معنی حقیقی به «خواست توانائی» نائل گردد. عقل عالیترین مظهر (خواست توانائی) است زیرا بکمک عقل آدمی قادر می‌گردد غرائز لگام‌گسیخته خود را تربیت کند و قوه حلاقیّت خود را برای انجام کارهای نیک و زیبا، مهار نماید.

و باین ترتیب قادر شود بر خود تسلط یافته و بامسلط شدن بر خود، بر طبیعت نیز مسلط گردد...

درین علل گوناگون حمله‌نیچه به مسیحیت یکی هم اینست که مسیحیت عقل را تحقیر نموده و مردم را بایمان کور کورانه دعوت می‌کند.

انقلاب ارزشها

اگر بخواهیم در یک جمله فرقی که بین عقل علمی عصر حاضر و طریقه خرابی دوران گذشته وجود دارد، خلاصه کنیم باید بگوئیم که عقل علمی از صفت تشبه انسانی Anthropomorphism که در دوران گذشته بر استدلال خرافی بشر چیره بود، رهایی یافته است. به عبارت دیگر در حالیکه در قدیم انسان را عالم صغیر میانگاشتند و برای خالق جهان صفات انسانی قائل بوده‌اند روح علمی عصر حاضر اینگونه تشبیهات انسانی را کنار گذاشته و تلاش میکند که اسرار جهان را با تحقیقات علمی کشف کند. برای انسان معاصر طبیعت یک بیگانه ناشناسی است که بدون توجه به رعبات و تمایلات انسان راه مخصوص خود را سیر میکند. بر انسان است که این رهنورد ناشناس را چنانکه باید و شاید شناخته و نیروهای آن را بِنفع خود در استخدام در آورد. در نتیجه تغییر نظر انسان درباره جهان، ارزشهای زندگی هم تغییر صورت داده‌اند. چنانکه امروز دیگر رعد و برق، تهدیدی از طرف نیروهای غیبی بشمار نمی‌روند و انسان بجای تخیل و تصور درباره نمودهای طبیعت، در صدد آنست که قوای طبیعت را مهار کرده بِنفع خود از آنها استفاده کند. امروز دیگر ابر و باد و مه و خورشید و فلک تنها برای انسان در تکاپو نیستند بلکه این انسان است که پیوسته در تکاپوست تا بلکه بتواند از نیروی ابر و باد و مه و خورشید و فلک

استفاده کند. امروز دیگر انسان قطب‌زندگی و غایت وجود نیست بلکه يك موجود فعال و باهوشی است که پیوسته تلاش می‌کند از طریق تجارب علمی قوای طبیعت را در استخدام خود در آورد.

روح اساسی بین روح خرافی و روح علمی همینست که در حالیکه بیروان روح خرافاتی نخستین خیال می‌کند جهان بالفعل موافق باغایات انسان است، طره‌داران روح علمی عقیده دارند که جهان اعتنائی با انسان ندارد. بر انسان است که عملاً (به‌خیالاً) عالم را وادار سازد که آنچه را که برای ادامه حیات لازم دارد بناو بدهد.

نیچه و پرگماتیسیم

نظر باینکه نیچه ماسد پرگماتیسیت‌ها به عقل خالص حمله می‌کرد و حقیقت را خاضع حاجات و منافع انسانی میدانست، و تصور می‌کرد که حقایق را انسان خلق کرده و مقیاس صحت و سقم افکار در تبع و ضروری است که پس از تحقق یافتن آن با انسان می‌رسد، لذا بعضی محققین او را در زمره پرگماتیسیت‌ها ذکر کرده‌اند. حال آنکه نیچه بمعنی حقیقی این کلمه، پرگماتیسیت نبود. زیرا شکاکیت مفرط پرگماتیسیت‌ها سبب بدست یافتن به علم حقیقی، در او وجود نداشت. نیچه برای علم احترام قائل بود و آرزویش آن بود که هلاسفه بروح علمی صحیح متمسک شده و بخرافات و اوهام روی نیاورند.

اگرچه نیچه نوعی از «مطلق» عتمده داشت ولی این «مطلق» چیزی غیر از حیات نبود. ایده حیات در نزد او قدری وسیع بود که انسان گاهی عاجز از فهم مقصود او از «حیات» میگردد. زیرا گاهی حیات، برای او، با بهام «مطلق» ایده آلیست‌ها درمی‌آید.

ولی نیچه هم مانند پرگماتیسیت‌ها از تمام تعریف‌هایی که از «حقیقت» شده، گریزان است. او اصل اینکه حقیقت امری ثابت و ازلی است، قبول ندارد. و از اصل اینکه حقیقت امری مطلق است بیزاری می‌جوید و همچنین

باصل اینکه حقیقت برای نفس حیات پابرجای است ، مخالف است او این نوع تعریبهها را پوچ و بیمعنی میدانند و فقط بحقائقی احترام میگذارد که از طریق تجربه مکشوف گشته اند .

بهمین دلیل در نظر او علم منطق ، منطقی نیست ؛ و ماوراء الطبیعه افسانه‌های کودکانه است . شئی بالذات ، علت اولی ، ایده ، خدا و تمام مزخرفات دیگر ماوراء الطبیعه که نتایج خرافی مذهب را تأیید میکنند چیزی غیر از خطاهای عقل اسانی نیست .

دگماتیسم

نیچه از حمود فکری گریزان بود و تطاور و سو را دوست میداشت و از هر نوع دگماتیسم (اعم از مذهبی یا فلسفی) گریزان بود او مذهب را بعلمت حمود مطلقش و توقف رشد و نموش محکوم بعنا میداشت . در نظر او سیستم‌های فلسفی هم بعلمت مقید بودن در چارچوب افکار متعجرب، از لحاظ حمود بی‌شباهت به مذهب نیستند شاید بهمین علت هم او موسس هیچگونه سیستمی نشد و در طول عمر خود پیوسته در جستجوی حقائق در تکاوب بود .

حقیقت و فقط حقیقت

نیچه عقیده داشت باید به حقیقت و فقط حقیقت ، بهر صورتیکه مجسم شود ، دل بستگی داشت و باید در راه حقیقت بیرحمانه تمام جنبه های زشت و خود را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد . او کسانیرا واقماً انسان میداشت که حساسیت زیاد نسبت به حقیقت دارند . او فکر میکرد مرد شریف برای بدست آوردن حقیقت باید حاضر باشد همه چیز ، حتی جان خود را بخطر اندازد . تمام معکربین عمیق و بزرگ ، تشنه حقیقت بوده و بهمه نوع فداکاری تن در داده اند

نیچه کاملاً ازرنجیکه باید در راه کشف حقیقت متحمل شد ، با خبر

بوده میگوید: «خدمت بحقیقت، دشوارترین خدمت‌هاست.»
 او دوستداری حقیقت را بزرگترین معك نجات و برتری يك روح
 میدانست و مکر میکرد این امتیاز را فقط افراد برگزیده دارند و عوام
 الساعتنای بحقیقت ندارند و همیشه از سنت‌ها و عرف و عادت‌ها متابعت میکند
 در نظر نیچه معتقدات بدترین دشمنان حقیقت‌اند. همین جهت وی
 دشمنی خاص نسبت نادیان دارد زیرا دین علاوه بر اینکه مدعی است
 حقیقت را کشف کرده است، آدمی را در زندان معتقدات حبس میکند.
 او میگفت: «هر وقت کسی ادعا کرد که حقیقت را کشف کرده است،
 بدانید که او دروغ میگوید زیرا هیچکس نمیداند حقیقت چیست و کجاست.
 شرافت و بزرگی حقیقی در بستگی آدمی از همان اول سبب خود درین باره
 اقرار کند.»

بیچه سؤال «پونیتوس پیلت» فرماید او رومی که نایشخند از مسیح
 پرسیده بود: حقیقت چیست؟ با احترام یاد کرده میگوید که از دوران خیلی
 قدیم کلیه افراد آراد و شرافتمند همین سؤال را پرسیده اند و هیچکس
 هم جوابی برایش پیدا نکرده و بقول هرakله «هر آنچه را که
 محبوبترین و داناترین افراد میدانند، چیزی غیر از يك عقیده احتمالی بیش
 نیست» سقراط هم با صراحت باین موضوع اشاره میکند وقتی که میگوید
 (من میدانم که هیچ نمیدانم!)

نیچه شکاکان را فلاسفه حقیقی میدانند به افراد سیستم و مسلک ساز را.
 او و مطمئن ترین بناهنگام دروغ - یعنی کتب معصوم - شدیداً حمله میکند زیرا
 این نوع کتا بهادر راه کشف حقیقت، بزرگترین سد در برابر انسانند.
 نیچه دولت هارا هم مورد انتقاد شدید قرار میدهد ولی نه برای اینکه
 دولت ها معتقداتی را بر مردم تحمیل میکنند بلکه برای اینکه این معتقدات
 تحمیلی را (حقیقت مطلق) جلوه میدهند

آن سوی اخلاق

در نظر نیچه، نمود اخلاقی وجود ندارد. فقط تفسیر اخلاقی نمود وجود دارد و متشاء این تفسیر هم ماورای اخلاقیات است. و از آنجا که اخلاق مردم هر کشور بموقعیت جغرافیائی و سوانق تاریخی آن کشور بستگی دارد، تغییر شرایط جغرافیائی و تاریخی يك قوم موجب تغییر اخلاق آنها میشود. مثلا تمایم اخلاقی منحنط پیامرّن یهود، نتیجه اسارت ممتدودر بدرگردی این قوم بوده است.

ارزشهای اخلاقی تحسم احتیاجات يك جامعه است. بوسیله اخلاقیات مردباد می دهند که برای جامعه خدمت نکند و چون شرایط وجودی يك جامعه با شرایط وجودی جوامع دیگر فرق داشته است لذا اخلاقیات هر قوم با اخلاقیات اقوام دیگر متفاوت داشته است.

ترس مادر اخلاقیات است هر علمی که فرد را از جامعه دور میسازد شرانگاشته شده اینست که جامعه اشخاص غیرعادی را از خود طرد می کند. ولی مردآراد اندیش نمیتواند پای بند اخلاق تنك و محدود جامعه خود باشد. وی از چارچوب اخلاقیات جامعه خود پا فراتر نهاده به قلمرو مساوراء اخلاق Ultra-Morality پای میگذارد و با رسیدن به آنجا و دادن خود را از تقلید رهایی داده، بخلق ارزشهای بون اخلاقی میپردازد.

مسأله سقراط

نیچه سیمای سقراط را در مراحل مختلف عمر خود شکلهای مختلف کشیده. در (پیدایش تراژدی از روح موسیقی) سقراط بعنوان يك خدا و یاقهرمانی برابر با (دیونیسوس) و (آپولن) یاد شده. و در برخی جساها سقراط مظهر راسیونالیسم دانسته شده و حتی با احترام زیاد از (اسکیزه منطقی) سقراط سخن رفته است.

این ارادت کم کم رو بازدیادمی گذارد تا بجایی که نیچه، سقراط را نخستین
و یلسوف زندگی (۱) می خواند و در جای دیگر صحبت از (جمهوری بواغ ازطالس
گرفته تا سقراط) می کند. و در نطق هایی که تحت عنوان (بررسی
دیالوگ های افلاطونی) نموده، نیچه دعایه سقراط را که قلم افلاطون نوشته
شده، عالیتربین شاهکار ادبی میخواند.

در آن ایام سقراط برای بیچه سرمشق بود و مانند یک بت پرستش میشد.
و این اعجاب در کتاب (حکمت شادمان) باوج خود میرسد. چنانکه می نویسد:
(من شجاعت و حکمت سقراط را برای تمام کار هایی که کرده و سخنانیکه
اظهار داشته و با اظهار نداشته - با اعجاب مینگرم)

ولی کم کم نسبت به سقراط بد بین میشود و باو حمله میکند و میگوید
که سقراط از زندگی مانند یک «مرض» رنج میرد. و سقراط را محط
میخواند زیرا بجای کنترل غرائز و شهوات خود بچک آنها میرود و بجای
اینکه اخلاق مثبت را تعلیم بدهد، سعی نامی میبرد از د. بالاخره مخالفت
او تا سقراط بجائی میرسد که میگوید: «هیچ چیز در سقراط زیبا بود
مگر مردن او!»

دین فروئند به نیچه

مروءد یک قسمت از افکار خود را از فلسفه بیچه اقتباس کرده است.
او زمانی بقدری آثار بیچه را مطالعه میکرد که اترس ایسکه مبدا افکار
او در وی نفوذ کند، مدتی از خواندن آثار بیچه خود داری کرد.
از حمله عقائدیکه مروءد از بیچه اقتباس کرد، مگر تصمید غریزه
جنسی است. البته قبل از او گوته، بوالیس و شوپنهاور کلمه Sublimare را
که معنی «تصمید» میدهد و از کلمه Sublimation مشتق شده، در مورد
تصمید غریزه جنسی بکار برده بودند ولی نیچه برای نخستین بار این کلمه را
بمعنی وسیعتر بکار برده.

نیچه کلمه تصمید را نه تنها در مورد غریزه جنسی بلکه در مورد

(۱) Lebensphilosoph

رقابت هنری هم نگار برده است . مثلا او میگوید میل مرد وحشی با ازدادن دشمن و غلبه کردن بر او ، مسابقات البیک و رقابتهای هری درآمده . همین میل به غلبه را میتوان بصورت نوشتن يك اثر عالیترا ، و کشیدن يك تابلوی بهتر و ساحتن يك مجسمه زیباتر ، ارضاء کرد .

خدمات نیچه

زرگترین خدمت نیچه به عالم بشری، تحقیقات روانشناسی عمیق اوست او ارتباط نزدیکی که اصول مختلف اخلاقی با حالات مختلف روانی دارد آشکار ساخت از خدمات دیگر او آزاد ساختن انسان از تقلید موروثی بود . او آدمی را از فضای آلوده و کثیف موهومات مذهبی خارج کرد و بعضای يك و مرجعش و بودایی دبیای حقیقت رهبری نمود .

او نشان داد که علم اخلاق بر از نقص است و متابعت کور کورانه از هر نوع اصول اخلاقی- اعم از دینی و یا فلسفی- موجب سدهای تعالی روح میگردد. او نشان داد که اخلاق باید مجموعه ای از قواعد عملی برای احیاء کردن شور حیات در انسانها گردد و آنها را برای يك زندگی عالیترا و بهتر آماده سازد نه اینکه وسیله ای برای خاموش کردن مشعل وجود او و سوزآیدن بهترین انگیزه های حیاتی او گردد .

نیچه نشان داد کسانی که سعادت را در کشتن خواست زیدگی میجویند، در حقیقت خود را قبل از مرگ میکشند . تن اینگونه افراد مقبره ای بیش برای جان آنها نیست . روح آدم زنده مانند آبشار نیاگارا سرشار از نیرو و حرکت است . حال آنکه افرادیکه روحشان با تلقینات سوء کشته شده لاشه متحرکی بیش نیستند .

نیچه نشان داد که قیمت اشیاء در نفس خود آنها نیست بلکه این انسان است که قیمت آنها را تعیین میکند . و هر طبقه از مردم هم در تعیین قیمت اشیاء ، بر حسب وضع اقتصادی ، روحی و محیط خود اختلاف دارند . بهمین جهت خواجگان يك نوع ارزشهای اخلاقی بخصوصی دارند و

طبقه زیر دستشان هم ارزشهای اخلاقی بوع دارند. آنچه خواجگان خیر میدانند در نظر ربردستان شراست. و آنچه ربردستان می‌پسندند موردعزت خواجگان است. مثلاً خواجگان شعاقت، زنده دلی، ماحراجونی، کسب پیروزی را بیک میداند ولی طبقه ربردست، رحمت، تواضع، حسن و مهربانی را بیک می‌شمارد و منظور ربردستان هم اروضع يك چنین ارزشها اینست که اقویاء را اسیر و منقاد خود سازند.

او نشان داد درین این زبردستان از همه خطرناکتر یهودیها هستند که برای نخستین بار سرشورش بر علیه خواجگان برداشته اند و با لطایف العیال آنها را معاد خود ساختند. یهودیان از راه مذهب و وضع قوانین و تبلیغات دامنه دار، خواجگان را عید و عیید خود ساختند.

آنها بودند که معادله حیر = نیرومندی و خوشحینی و شراعت را مبدل کردند به معادله: خیر = تواضع، حلم، مهربانی، رهد و عبره و جدول ارزشهای اخلاقی خواجگان را از بین بردند.

آنها بودند که با تاملیم منظم مسیحی، قهرمانان رزم را سوی بردگی و انحطاط رانندند و سکوت قبرستان را در کشور پر حوش و خروش ایتالیا حکم فرما ساختند.

بیچه نشان داد که نه تنها قوانین اخلاقی ساختگی و قرار دادی است و اکثراً بدست بردگان تدوین شده بلکه مسامی با نوا میس طبیعت و مخالف با حقیقت و واقعیت است.

بالاخره بیچه بود که موجب پیدایش اکزستانسیالیسم، پسیکو آنالیست، اتیک هارتمان و فلسفه تاریخ شینگلر گردید و در بعضی مسالك سیاسی تأثیر و نفوذ بود.

و باز خود او بود که برده از روی بعضی اسرار روانی برداشت و نشان داد ما چه بیرنگهائی اسانها، ضعفهای خود را پنهان میسارند و حتی بوسیله ضعفهای قوه، قوی می‌گردند! آری، بیچه در عالم مجهول روح اسانی اکتشافاتی کرد که همیشه مورد توجه معکرین خواهد بود. بیچه جهان را زرا

جستجو کرد و الحق تا اندازه‌ای توانست آبرا پیدا کند. نیچه خود گری، خودشکسی و خودنگری را آموخت و مانند «صیاد ماهی، با قلاب خود صیاد افکار زنده می برداخت و افکار هیل شده دیگران را قبول نداشت.

درون بیچه يك نیروی انفجار شدید خفته بود و این نیرو در کلیه حملات نوشته‌هایش دیده می‌شود. علاوه بر این نیرو، در کلیه افکار پراکنده‌اش، آراداندیشی او آشکارا حلوه می‌کند. نیچه مثل آتشفشان هیچ قانونی جز آتشفشایی نمی‌شناخت. اگر نیچه خود را «مغرب‌خدایان» میدانست و میگفت «من اسان نیستم، من دینامیت هستم» و (من واقعه‌ای از وقایع مهم تاریخ عالم هستم و خود من تاریخ نوع بشر را بدونیم کرده‌است)، و تاریخ باید «بر قبل از نیچه» و «بعد از نیچه» تقسیم بشود، حق داشت.

بزرگترین خدمت دیگر نیچه اینست که بدستگاه روحانیون ضربت قطعی وارد و ثابت کرد که روحانیون «بجز به صلیب کشیدن بشر را می‌دوست داشتن خدای خود میشناختند» و با برچیدن ساطح‌ها بازی روحانیون «کهن را نو کرد و طرح دگر ریخت»

نیچه با منطقی قوی‌تر از ضربت چکش، استدلالات پوچ روحانیون را خرد و متلاشی کرد و نشان داد این طبقه تنگ نظر و ریاکار نام‌دین و دنیا را می‌بخزند و یاسر کوب کردن غرائز طبیعی هموعاز، خود بهتری می‌رسند در تمام نوشته‌های نیچه قدرت و حرارت فوق‌العاده‌ایست توگومی که فکر او قطعه آهن گرم شده‌ای است که تازه پس از کوبیده شدن از دکان آهنگری بیرون آمده است.

هرد برتر و فرزند برتر او

نیچه که يك روانشناس ماهری بود به این راز پی برده بود که گاهی برده‌دردی ارباب می‌آید و برای اینکه برتری خود را نشان داد بانواع و اقسام حیل متشبت میشود. مثلا گاهی برده بر اثر ضعف نفس تارك الدنيا میشود. نیچه در این باره چنین گوید: «دستاویز مبتدلی که زندگی زاهدرا

قابل تحمل میکند ایستگه دایم بچنگد انهم باکی؟ ماخودش! دایم از پیروزی شکستی رود و از شکستی به پیروزی برای انجام این مبارزه باید دشمنی در برابر داشته باشد. او را برای خود میتراشد چون ناتوان هست. مبارزه را بدشمنی درونی تبدیل میکند و ماخود می بیچد انسان طبیعی و تندرست تنها بیرون از خود دشمن دارد در درون! پس خود بلند پروازی و خود پسندی دلبستگی دارد، سلطه طلبی و شهوت را نیز در برابر خود میگذارد تا زندگی ناتوان خود را بصورت میدان نردی در آورد. درین میدان فرشته ای و اهریمنی را بمصاف و امیدارد، گاه این را پیروز میکند گاه آرا! « (۱)

نیچه مرد اراده را دوست میدارد که چون «درخت کاج بلند، ساکت و سخت و معرود میروید و چو ش از بهترین و برترین و عالیترین چوبهاست. و اراد و شو و ازهر آنچه با مکانهای بلند آشناست، سوالات قوی و نیرومند میکند. و خود او باین پرسشها پاسخهایی قوی و فاتحانه میدهد» نیچه در جستجوی عالی مردان و یا «شیران خندان» است که در آتش بلا چون طلا میخندند و از هیچگونه خطر نمیهراسند! و مردی را دوست میدارد که در راه میل عظمت، قادر است آنسوی نیک و بد را به بیند و حکمت تلخ و شب ژرف پرستاره را دوست دارد و قایق حیات خود را بسوی دریاها میگردان میرد. او دوست میدارد مردی را که خود را در آغوش حادثات میافکند و از نیش حوادث نوشته میسازد.

مرد برتر (۲) کیست؟ مرد برتر کسی است که آنسوی نیک و بد

(۱) از «آدمی پر آدمی» نقل از مقاله «ت شکن و بت ساز» بقلم

دکتر هوشیار، مجله «موج» شماره اول سال اول.

(۲) کلمه «مرد برتر» که از ابداعات نیچه انگاشته شده، صحیح نیست. زیرا این کلمه در نوشته های یک نویسنده یونانی (لوسین) که در قرن دوم بعد از میلاد میزیسته نیز دیده شده. این کلمه در آثار (لوسین)، ذکر شده، هانریش مولر، هر دو زبان بل و حتی گوته این کلمه را بکار برده اند. گوته آنرا در «مارست ذکر کرده است.

قرارداد مرد برتر کسی است که بر ارتفاعات صعود میکند و آنکه بر ارتفاعات صعود میکند بهر نوع تراژدی میخندد «خوب چیست! . . . دلیری خوب است. «خوب چیست؟ هر چیزی که در انسان احساس توانائی، حواست توانائی و خود توانائی میافزاید خوب است. بد چیست؟ هر چه از ناتوانی - دشمنه بگیرد بد است»

آدمی نه تنها باید خود را قوی سازد بلکه باید نکوشد اولاد او سی قویتر از او شوند در «چین گفت رزشت» بیچه در این باره با عباراتی شعرین چنین میویسد:

«تو حوایی و بیچه و ازدواج میخواهی ولی من میبرسم آیاتو واقماً یک مرد هستی که حرئت حواستن بیچه را داری؟ آیاتو پیروزمند، مسلط بر حواس، مولای فضائل خود میاشی؟ - و با درین میل، تنها عزیزه حیوانی و اضطرار و رهائی از تنهایی و با عدم سازش ناخود، و خود دارد؟ امیدوارم این فتح و آزادی تست که آرزوی بیچه داشتن را میکند. تو باید ساری یادگاری رنده ای از فتح و آزادی خود بر با کسی. تو باید هر اثر از خود سازی ولی اول باید خود را حتماً و روحاً کامل سازی. تو ساید فقط تولید مثل پردازی بلکه ناند خود را سوسی بالا برای! ازدواج را من اراده دو هر برای خلی آن یک هر میدام که بر هر دوی آنانیکه او را بوجود میآورد، برتری دارد»

بد چیست؟ . . . خوب چیست؟

بیچه پاره ای از یادداشتهای خود که قسمتی از آن را در میدان سان مارکو (وینز) نوشته بود تحت عنوان «آسوی یک وند» (۱) (۱۸۶۶) و شعره اخلاقیات (۲) (۱۸۸۷) جمع آوری کرده منتشر ساخت. وی بدینوسیله تفییری در معاهیم اخلاقی پدید آورد در این کتاب وی شرح مفصلی راجع به دولت Schlecht و Bose میویسد و میگوید لغت اول را حواس در مورد عوام نکلامی بردند. بعداً معنی این دو کلمه پست، بیقیمت و بد گردید کلمه

(۱) Jenseits von Gut und Bose

(۲) Zur Genealogie der moral

دومرا عوامدر موردحواس بکارمی بردند ومعنی آن نامأوس،حطرباك ،
طالمومضربود. ناپلئون Bose بود

کلمه Sut همدومعنیداشت. حواسمعنیاین کلمه را «دلیری» و
«توانائی» و«سلحشوری» و«خدامانند»می دانستند. Gut مشتق از Gott
است و در بین عواممعنی این دو کلمه مأوس، صلحجو بی آزار و مهربان
بود

نابراین درایجابدو نوع اخلاقیات بر میخوریم اخلاقیات عوام
واخلاقیات خواحکامان اخلاقیات نوع اول اخلاقیات یهود درمرحله سعوط و
اعطاط آنان بود و اخلاقیات نوع دوم از آن رومیان چنانکه برای رومیان
کلمه virtus ویا(فضیلت) مردانگرو شجاعت معنی میداد.

همانطور که اخلاقیات در توانائی است «همچنان مساعی آدمی نماید
صرف برتری یا فتن شود. بشر باید تعالی یابد. «مرد برتر هدف است به نوع
شهر» برای اینکه بشر تعالی یابد، باید خود نوع بشر در این راه گام بردارد
زیرا طبیعت در مکر اصلاح نژادهای خود نیست؛ طبیعت به تنها در مکر اصلاح
نژادهای خود نیست بلکه حمایت ارضغفاء و ماوردی اقویاء می پردازد .
نابراین عشق چنانکه شوپنهاور تصور میکرد مبتنی بر اصل انتخاب صحیح
برای بر طرف کردن نواقص زن و مرد و تکمیل شخصیت آنان در اولاد نیست
عشق باید اجباری باشد یعنی باید بهترین و تواناترین و شایسته ترین افراد
با افرادی نظیر خود ازدواج کنند. زائد مردان را باید عقیم کرد تا نسل ضعیف
و فاسد آنان تدریج از بین برود هدف ازدواج باید بوجود آوردن افراد
شایسته و توانا باشد نه فقط تولید مثل و ادامه نسل.

هرچه بر تعداد افراد توانا و شایسته افزوده گردد، تمدن پیشرفت
میکند زیرا نتیجه «تمدن را دارای مرکزی ودلی میدانست که ضربان آن دل
وقایع را بوجود می آورد و جریان تمدن را اداره می کند. این مرکز و این دل در
نظر او افراد آفریننده اند(۱)» و افراد آفریننده هم افراد توانا و شایسته هستند .

۱ - ادمقاله بت سکن و بت سازد کتر هوشیار

برای اینکه یکدرخت بلندخوب برود، ریشه های سحت در اطراف سنگهای سخت لازم است مردم هم باید خود را سختی عادت دهند تا توانا و نیرومند شود و برای اینکه، بوابیم خود را سختی عادت دهیم، باید دارای اراده ای قوی گردیم. پس «هرچه می خواهی بکن ولی ابتداء در مرئی اشخاصی باش که می توانند اراده کنند.» بیچه دوست ندارد کسانی را که میل ندارد بدون خطر لعظه ای سر برند» و بدش می آید از زمینی که در آن کره و غسل فراوانست

پیدایش تراژدی از روح موسیقی

هیچ فیلسوفی سان بیچه تجدیده است. حده بیچه قهقهه بود. نی، زلزله بود. زلزله ای که کاههای فلسفی کهن را سحت تکان داد. حده بیچه از کتاب (پیدایش تراژدی از روح موسیقی) (۱) که یگانه کتاب کامل اوست، شروع می شود. او در این کتاب از دو نوع خدا که در هنر یونان مورد پرستش بود، صحبت می کند: یکی دیو بیسیوس و یا حدای شراب، مستی و لذت در فعالیت و ماحرا و رقص و درام است و دیگری آپولون خدای صلح و آسایش و تفکر و یا حدای هنرهای زیبا. بهترین هنر یونان شامل هر دو نوع خداست یعنی هم مردانگی دیو بیسیوس و هم زنانگی آپولون را داراست.

بارزترین مشخصات درام یونان تسلط دیو بیسیوس بر بدبینی بوسیله هنر است. یونانیان خوشبین بودند و نیش زندگی را شدت احساس میکردند و معذک میکوشیدند بوسیله هر مردانه با تراژدی زندگی روبرو شوند و بر آن پیروز گردند. در نظر بیچه بدبینی نشانه انحطاط و هساد و خوشبینی علامت سطحی بودن است و آنچه مطلوب است حالتی است وسط این دو یعنی **Tragic Optimism** و این حالتی است که توانایان دارند. یعنی توانایان نیک آگهاند که زندگی شر است و معذک نادلیری تراژدی زندگی روبرو میشوند. بیچه میگوید: وجود تراژدی در هنر یونانی خود دلیل بر اینست که یونانیان بدبین بودند و ولی بدبینی یونانیان از توانائی سرچشمه میگرفت

(۱) Die Geburt der Trajodie aus dem geiste der Musik

نه از توانائی. از این رو بدینی یونان عظمت داشت و مابیه سرفرازی یونان
گردد.

نیچه کتاب «پدایش تراژدی از روح موسیقی» را نه واگنر اهداء
کرد زیرا عقیده داشت که واگنر با استفاده کردن از اساطیر آلمانی موجب
تولد جدید تراژدی از روح موسیقی شده و بدین وسیله پل جدیدی را بنا
بهاده است.

نیچه بطور کلی از افلاطون خوشش نمی آمد و معتقد بود بهترین علاج
برای امراسر افلاطونی، خواندن نوشته های «توسیدید» مورخ یونانی است
که دلیرانه با حقیقت روبرو شده ماسدا افلاطون خود را در ابرهای ایده آلیسم
مخفی نکرده است «هراکلیت» و «اپیکور» راهم دوست میداشت زیرا آنان
هم از ایده آلیسم گریزان بودند. نیچه «اپیکور» را برترترین مردان عالم
میدانست زیرا اپیکور هن زندگی را کشف کرده و دریافته بود که سعادت
در اینست که بشر خود را تحت دیسپلین سخت قرار دهد «ماتیوارولد» یکبار
اظهار داشته بود که یونانیان هرگز بیمار و یا عمگین نبوده اند ولی نیچه
یونان را بهتر میشناخت وی گفت که یونان شادمانی را از راه رنج کشیدن
بدست می آورده است و ادبیات یونانی هم گواهی میدهد که یونانیان بیوسته
مسئله شر را مورد مطالعه قرار داده سعی میکردند آنرا حل کنند. جهان
ادبی یونان با واقعیت تطبیق میکرد یعنی دیبای درد آلود را همانطور که هست
شرح میدهند ولی در عین حال تلاش برای پیروزی بر درد و رنج در آن دیده
میشود. (۱)

نیچه شرک یونان قدیم را برخدا پرستی ترجیح میدهد. در نظر او در
شرک افق های وسیع آردادی در برابر شرگشوده میشود ولی آئین یکتا -
پرستی بشر را عقید میسازد و موجب رکود فکر او میگردد. در نظر او
بزرگترین خطر بکه شر در ادوار گذشته با آن روبرو گردند عقیده توحید

۱ - نیچه در یکی از نوشته هایش میگوید: فقط کسیکه می تواند رنج
بزرگ را تحمل کند، میدانند چگونه مثل یک ایزد الهی بخندند.

می باشد، و نفوذ و تاثیر یکتا پرستی هنوز از بین نرفته است. «قرنها پس از اینکه بودا درگذشت، آدمیان سایه او را در غارش نشان میدادند و این سایه عظیم و مخوف بود. خدامرده است. ولی هزاران سال پس از این احتمالاً غارهایی پیدا خواهد شد که در آن سایه اودیده خواهد گشت. و ما بایستی با این سایه بجنگیم.»

مسیحیت

هماقدر که نیچه از فرهنگ یونانی خوش می آید، از مسیحیت نفرت دارد. بیچه اصولاً به دین عقیده ندارد. در نظر او تمام ادیان روی اساس یک «دروغ مقدس» قرار دارند و ناشرین این دروغ، روحانیون هستند و روحانیون با این دروغ مقدس جهانی را آلوده اند که خدای آن بر طبق قوانینی که روحانیون وضع کرده اند، اشخاص را مجازات میکند. اخلاقیات در نظر او اساساً جبهه معمی دارد و محصول ضدیت ناخوانین و سلوک طبقه ممتاز است و اصل اساسی آن اینست که چیزهایی که امری حیاتی و خوب هستند در یک سطح قرار دهند و تعقیب و مابونش کند.

ولی مسیحیت از همه ادیان بدتر است. معنی مسیحیت در قاموس نیچه «یک لعنت بزرگ، یک تهاهی درونی عظیم، یک غریزه انتقام بزرگ» می باشد برای او مسیحیت یک لکه اندی بر دامن نوع بشر است.

نیچه پولس رسول را مخترع مسیحیت می داند و عقیده دارد که در دنیا فقط یک نفر مسیحی بود و او هم خود مسیح بود که مصلوب گردید. با مردن او دین او هم از بین رفت. وی مسیح را آدم مریب خورده ای می داند که در آخر عمری برد که فریب خورده بود و آخرین سخنان مسیح را که عبارتست از: خداوندان، خداوندان! چرا مرا ترک کرده ای؟» تشبیه به آخرین سخنان دن کیشوت که در بالین مرگش گفت تشبیه می کند.

نیچه با یک لحن مخصوص کلمه «منهط را بکار میبرد. در نظر او «اصططاط» محصول دوره ای است که در آن مردانگی از بین رفته و ناتوانی تقدیس یافته است. مسیحیت در چنین دوره ای بدنی آمد و در نتیجه مسیحیت

محصول «يك» نوع مرض هولناك اراده است. مسيحيت درين مردمی روح يافت که «من نايد» را فراموش کرده و «توباید» را یاد گرفته بودند. پس مسيحيت محصول ضعف است و برای ضعفاء يك مرهم تسکين دهنده تواند بود. ولی برای اقویاء، زهر قاتل است. آری، بعد از ظهور مسيحيت، مردم تعاليم ابيکور و ابيکتی تس را فراموش کرده خود را بوعده دنیای فردا گول میزدند و بوسیله آن آرامش می یافتند ولی در اشخاص رنده دل و بیرومند مسيحيت، مثل سم اثر کرد و آنان را بسرعت روحاً و جسماً کسل و علیل ساخت.

نا ای که نیچه مخالف مسيحيت است، نامسیح چندان مخالف نباشد. زیرا در نظر او مسیح بر طبق اصولی که مخالف آنچه مسيحيت مردم را بآن دعوت میکند، میزست. در نظر او انجیل خوشیهای جهان دیگر را وعده میدهد حال آنکه مقصود مسیح از «سلطنت خدا» سلطنت ماوراء الطبیعی نیست. سلطنت خدا چیزی نیست که شخص در انتظارش نشیند. سلطنت خدا دیروز و امروز و فردا ندارد. سلطنت خدا درون دل ماست و در همه جاست و هم در هیچ جا نیست. مسیح برای آحرث اعتقاد نداشت و از احساس گناه و مجازات هم آزاد بود.

نارین در نظر نیچه مسيحيتی که امروز وجود دارد ساخته و پرداخته کشیشان است. عامل اصلی خرابیها نيکه در تعاليم مسیح وارد شده، پولس رسول است که مسئول اصلی کلیه دروغهای مسيحيت می باشد.

در نظر نیچه مسيحيتيکه خود مسیح تعلیم میداد، انقلابی بر ضد امتیازات طبقاتی بود و مسیح میخواست اصلاحاتی در جامعه بکند ولی یهودیان متعذد مسیح را کشتند تا مانع این اصلاحات شوند و پس از مرگ او تعاليمش را بفتح خود تعریف کردند و اشاعه دادند تا همچنان بخراب کلریهای خود ادامه بدهند.

از نظر نیچه بهشت نه تنها واقیعت ندارد (زیرا رستاخیز پس از مرگ وجود ندارد) بلکه اصلاً امکان ندارد که بهشتی وجود داشته باشد! کسانی که

معتقدند بهشتی وجود دارد . بیخ خام در سر میبروراندند زیرا خوشی فقط در جانی میتواند بوجود آید که قابلیت احساس دردهم وجود دارد بل باید گفت حد اکثر خوشی را کسانی میکنند که احساس توانائی احساس حد اکثر رنج را دارند . سارین ایده آل کسایکه جهان را میجویند که در آن درد و اندوه اصلا وجود ندارد ، واقعیت ندارد . این نوع ایده آل در حقیقت يك جواب ، يك اعماء و يك مرك است . عقیده بیچه پیروزی از این ایده آل دروغ ، موجب میشود نقد را اردست داده و نسبیه دلخوش باشیم و در نتیجه معت و رایگان خوشیهای این جهان را از دست میدهیم و نه نیرك ما زانیکه این دروغها را نافته اند مجال میدهیم حد اکثر از خوشیهای زندگی بهره مند شده بیش از پیش گستاختر و لگام گسیخته تر شوند .

اخلاقیات

هیچ اغراق نگفته ایم اگر بگوئیم تأثیر و نفوذیکه بیچه در قلمرو اخلاق نمود ، هیچیک از هلاسه گذشته نکرده اند . آعدر که نیچه درباره اخلاق ، بحث میبرد در آن ، درباره نظریه معرفت و نظریه طبیعت عالم بحث میکند و قبل از اینکه ری يك مصلح اجتماعی بایک هنرمند و بایک شاعر و با يك استاد لغت شناس باشد ، يك معلم اخلاق است منتهی اصول اخلاقی او ، مصبغ صبغه مخصوص بخود است .

با اینکه نیچه اهمیتی خاص به اخلاق میدهد ، معذلك در کلیه آثار خود به اخلاق مرسوم این زمانه حمله ور میشود . البته مقصود او از این حمله آن نیست که هرج و مرج اخلاقی ایجاد میکند . او مخالف با اخلاق نیست . با اصطلاح او غیر اخلاقی Unmoraliseh نیست بلکه Immoralisch است . یعنی اعتقاد به ارزشهای اخلاقی مرسوم زمانه ندارد و يك دنیای اخلاقی مخصوص بخود آورده که در آن معیار برای تشخیص نیک و بد کاملا با سایر معیار های اخلاقی فرق دارد .

او مقدمتاً بمیراث اخلاقی بشر حمله میکند زیرا بعقیده او تمام کوشش

فلاسفه و پیامبران اینستکه روابط بشر را ناین دنیای خاکمی قطع کرده،
و اورا با کلمات پوك و تو خالی از قبیل «امر مطلق» و «امر الهی» از زندگی دیوی
محروم کنند .

یکی دیگر از موضوعات اخلاقی که فلاسفه و پیامبران در باره آن
تاکید کرده اند ، و بیچه نآن حمله ور شده، موضوع شفقت است .
شفقت در تقریبا کلیه مذاهب و فلسفه ها ، يك احساس شرافتمدانه -
واساننی انگاشته شده ولی آیا واقعا شفقت يك احساس شریف و عالی است؟
ظاهراً بوسیله شفقت ما نسبت بدیگران اظهار همدردی می کنیم در صورتیکه
در داخل امر ، شفقت چیزی غیر از « خودخواهی پنهان» ما نیست ! زیرا
علت اظهار همدردی ما نسبت بدردمندان اینستکه می ترسیم مبادا ما هم
دوچار دردهای آنها شویم و بهین سبب با آنها اظهار همدردی میکنیم. لذا این مسئله
در آخر امر بخود ما برمی گردد و وجدان ارتباط با افرادی که مورد همدردی ما قرار
گرفته اند ، ندارد .

بمقیده نیچه ترحم هم برای شخصیکه ترحم می کند و هم برای مردی
که مورد ترحم قرار می گیرد هر دو بد است . ترحم برای مردیکه مورد
ترحم قرار می گیرد بد است چون کمکمی سعادت و کمال او نمی کند .
و حتی او را رزون و حوار می سازد . زیرا ترحم ایجاب می کند که شخص
کمی تمکین کرده حتی نفس خود چشم خواری بگرد . ما نسبت با مرادی
که مورد توجه و اعجاب ما هستند ترحم نمی کنیم .

ترحم ما نسبت با مرادی است که خوار و ذلیل اند .
مرد رحیم، از « اگونومی روح » غافل است . او می خواهد کمک
کند غافل از آنکه رنج بردن برای تقویت نفس ضروری است .
تهذیب نفس فقط از طریق رنج میسر میشود و سعادت بهائی از آن
مردیست که بر خورد غلغله کرده است .

ترحم برخلاف آنکه شایست مبتنی بر غیرخواهی نیست .
تمام سلوک و رفتار انسانی اجباراً مبتنی بر خود خواهی است . ترحم
يك نوع خودپرستی بسیار پست می باشد . زیرا انسان هم خالق است و هم

مخلوق . ترحم قسمت « مخلوق » انسان را که باید سوخته خود واز بین برود، می پروراند در حالی که باید قسمت خالق وجود اسان پرورش یابد .

تعلیم دهندگان « ترحم » فقط جنبه «مخلوق را که صرفا جنبه حیوانی است ، مورد توجه قرار می دهند. آنها «سستیکه» خالق است و قارو عظمت انسان در آن نهفته شده، کاری ندارد . ترحم کنندگان نه خود را روست می دارند و نه دیگران را زیرا آنها طرف را که بیمار است، با ترحم بیمار ترش میکنند وجود را هم مثل او بیمار می کنند زیرا ترحم روحیه انسان را ضعیف می کند .

نه تنها حس ترحم از خود خواهی سرچشمه گرفته ، بلکه غیر خواهی و دوست داشتن هم نوع نیز ، از خود خواهی مایه می گیرد . بعبارت دیگر ما برای فرار از نفس خود ، روی بهمسایه خود می آوریم و طرح دوستی با او می ریزیم . نیچه این نوع محبت را « محبت مضر برای نسن » می خواند . زیرا بجای اینکه درد با نفس خود مواجه شود و آنرا بسرحد کمال برساند ، از خویشتن فرار کرده بیهانه خیر خواهی و نوع خواهی به دیگران پناه می آورد .

پس خیر خواهی هم نوعی « انسانیت » مستتر است



نیچه نشان داد که اصول اخلاقی قطعی و مطلق نیست بلکه اعتباری و قراردادی است . برخلاف کانت که عقیده دارد اخلاقیات قوه ای است که بر طبیعت حکومت میکند ، نیچه معتقد است که اخلاقیات قوه ای نیست که بر طبیعت حکومت کند و امری مصنوعی است .

قانون طبیعت در اعماق وجود ما ثبت شده است و ما نمیتوانیم از آن فرار کنیم . و این قانون هم تابع اخلاقیات نیست و چون تابع اخلاقیات نیست، ما نمیتوانیم با آن مخالفت کنیم .

باین طریق ، نیچه وجود آزادی اراده را انکار میکند چون آزادی اراده نیست، مسئولیت هم نیست و حتی جانی در ارتکاب جنایت کاملایی تقصیر

است. ازینرو در نظر نیچه مجازات از نظر موازین عقلی عملی نابجاست زیرا از یکسو آدمی در ارتکاب جنایت تقصیری ندارد و از سوی دیگر مکافات، امکان پذیر نیست. یعنی نمیتوان تلامی يك عمل را عینا بی کم و کاست از مرتکب آن عمل گرفت. آری، هیچ عملی را نمیتوان تلافی کرد زیرا اعمالیکه باهم مساوی باشند، وجود خارجی ندارند. (۱)

از سوی دیگر جانی دارای فضائلی است که باید مورد ستایش قرار گیرد زیرا جانی جرأت آنرا داشته است که بر علیه جامعه شوریده اعمالی را مرتکب شود که او را در مهلکه میاندازد. او مطیع انگیزه های بردگی نشده و بر طبق آرزوهای خویش زندگی کرده است.

مرد برتر، مردیکه حوهر دارد، معیار های اخلاقی موجوده را قبول ندارد. او فراتر از بیکگی و بدی میرود. او اساسا آدمی است غیر اخلاقی. و یک چنین مرد، هنگام ترك مراسم و عادات آباء و اجداد خود راهی را در پیش میگیرد که نمیداند در انتهاش چیست.

نیچه عدم سارش آزادی با اخلاقیات مردم را اعلام کرده میگوید مرد توانا اگرچه بر طبق اصول اخلاقی مرسوم زمانه تربیت میشود نباید همیشه در اسارت چنین تربیتی باقی ماند بلکه باید بر آن برتری حوید یعنی و انتیکه تعلیم و تربیت، روح او را دسپلین کرد وی باید خود را ارقید این اصول بر هاند و اخلاقی تازه برای خود بیا هرید.

نیچه ما اعلام میکند که اخلاقیات تدبیری ماهرانه است که یککوع

(۱) فدا گفته بودند چون قانون وجود دارد، قانونگذار لازم دارد، ولی نیچه چون عقیده دارد که اسان در اعمال خودی اختیار است از اینرو میگوید نه قانونگذار وجود تواند داشت و نه قانون. بطور کلی آزادی اراده برای نیچه يك لولو است!

و همان دلیل که آزادی اراده وجود ندارد. حمایتکاران و بیماران روحی نباید مورد ایداء و آرار قرار گیرند: ایگونه افراد را باید در مهن ک د و بجایمه عودت داد.

انسانهای ویژه برای محافظت منافع خود اندیشیده‌اند، خود نیچه میگوید: فرمانروایی هژلیت، وسیله خود هژلیت برقرار نمیگردد؛ وسیله خود هژلیت، آدمی از قدرت دست میکشد و خواست توانائی را از دست میدهد» در جای دیگر میگوید: «پیروزی اخلاقی ایده آلی مانند هر پیروزی دیگر، وسایل غیر اخلاقی یعنی دور، دروغگوئی، بعدالتی و بدنامی بدست می‌آید.» بمقیده «احلاقیات مانند هر چیز دیگر، غیر احلاقی است: اخلاق خود بکنوعی احلاقی است.»

نارمان اخلاقیات اساساً جنبه معنی دارد و محصول ضدیت باقوانین و سلوک طقه ممتازه است تا ناتوانان نتواند بر توانایان برتری جویند. بدین ترتیب بیچه توجه ما را از توانایی توانا، توانایی نابوان معطوف میکند و اعلام خطر می‌نماید.

سظر بیچه قانونی که زبردستان وضع کرده‌اند، اساساً بر ضد زبردستان نوشته شده تا از قدرت آنان نگاهد. ضعفاً وقتیکه بصورت او را ندید، هیچگونه قدرتی ندارد ولی وقتیکه وسیله قانون نوع دوستی خود بهم می‌بویند، قوی می‌شوند و با این نوع اتحاد، با اقویا مسلط می‌گردند و معاومت ناپذیر می‌شوند.

بیچه می‌گفت که اخلاقیات معاصر مبتنی بر یک وحشت فوق‌العاده از درد (بخست در خودمان و سپس درد دیگران) می‌باشد. معنی «همسایه خود را نادارده خود دوست بدار»، اینستکه از درد او با اندازه درد خودت، وحشت داشته باش! دین محبت، مبتنی بر ترس از درد است. گرچه مردی که با دیگران اظهار همدردی نمی‌کند مثل مردی که با دیگران همدردی میکند، خود پرست می‌باشد، معذک خود پرستی مردی که همدردی نمی‌کند بیشتر قابل ستایش است زیرا ما از درد، قوت و تجربه بدست می‌آوریم همین جهت نه تنها ایستی بر خود درد وارد کنیم، بلکه ایستی بگذاریم دیگران هم مزه درد را بچشند و از شربت تلخ درد نیرو بگیرند. بیچه می‌گوید.

«برای کسانی که با من رابطه نزدیک دارند، رنج و متار که و مرض

و دره تازی و بی احترامی آرزو می‌کنم. زیرا می‌خواهم آن تحقیر نفس عمیق، آن شکنجه عدم اعتماد نفس و آن بد بختی شخص شکست - حورده، برای آنان مجهول بماند: من با آن هیچ رحم و احواصم کرد زیرا برای آنان فقط يك آرزو را آرزو می‌کنم و آن اینست که آیا امروز قادرست با نیت رساند که وجود آدمی ارزش دارد - آیا می‌تواند برای خود استوار باشد ؟

با این کمک کردن تیره روزان، ترحم از روی عجز و ناتوانی است.

کمک کردن از روی اراده نشاء، داشتن قدرت فوق العاده است، نه ما باید بطوری مساعدت شود که آنان از این کمک شرمند و یا ضعیفتر نشوند اگر ابطور رحم بشود، رحم کردن به آنها خوب نخواهد بود بلکه قوای طرف را هم درهم شکسته مردانگی و شجاعت او را خواهد کاست البته آنچه بیچه تعلیم می‌داد، شرافت و برحمی واقعی بود بلکه خصایل يك مشتکی بود که گاهی بصورت برحمی روزمی کند و در حقیقت این بی رحمی عین رحم است. ما را این بیچه بزرگترین رند در میان هلاسه بود. خود را معلم بد اخلاقی جلوه میداد ولی در حقیقت معلم اخلاق بود. او میخواست جهان محدود اخلاق را وسعت سازد و ارزشهای مثبت تازه ای در آن بگنجاند و با ارزشهای غلط قدیمی که طاهر آسپار خوب و زیبا و باطناً بسیار زشت و بد است، بجنگد. هدف او پاک کردن اخلاق از جن، رباکاری، فرومایگی، دروغگوئی، تعوی فروشی و ردائل دیگر بود که زیر ماسکهای فریبده جلوه گری می‌داد. بنا بر این درسی اخلاقی بیچه اخلاق هست همچنانکه در اخلاق سایر هلاسه بی اخلاقی وجود دارد.

بهترین قسمت تعلیم بیچه اینست که شخص نباید کور کورانه از مراسم و عادات روز و لو بصورت قوانین اخلاقی روز کرده باشد، پیروی کند و باید بشخصیت فردی خود اهمیت بدهد و از قانون وجود خود پیروی کند بیچه درین باره میگوید: «من تنها برای خود قانون هستم و قانون برای همه نمیباشد ولی آنکس که میخواهد بهن متعلق باشد، باید استخوانهای

قوی و باه‌ای چابک داشته باشد. « درهمین جاست که بیچه با سایر معلمین احلاق به‌جالت می‌بردازد .

مثلا برای کات عقل در همه افراد روی یک اصل قرار دارد و از ایزرو یک نوع موازین اخلاقی، یکسان کارگر تواند بود ولی بیچه غنیده دارد که آدمیان با هم فرق دارند و هر کس بایستی به بسند طبیعتش به چه عملی مایلست و دنبال آن برود ولو تمام دنیا مخالف تمایلات او باشد . کات میگوید «چنان رفتار کن که از قانو بگزاری تو دستورهائی بر آید که با استقرار غایات مطلق سازگار باشد» ولی بیچه می‌گوید چنان عمل کن که مایل شوی همان عمل را برای همیشه تکرار کنی و با «چنان عمل کن که در اعماق وجودت مابلی عمل کنی .»

نابربن اشخاصی امثال کات که فرمولی نظیر = Categorical Imperative درست می‌کنند و در احلاقیات تمسیم بندبهای از قبیل «فضیلت» و «یکگی» و «وطبه» می‌کند ، خطرناکند هر کس باید فضیلت خود و Imperiaive Catevory خود را پیدا کند. «فضیلت هر کس باید محصول احتیاج درون خود او باشد و تحمیل شده از طرف این و آن هر کس بایستی واضح احلاق خود باشد . هر کس باید نجات دهنده خود باشد .

در این باره زرتشت بیچه می‌گوید : «هر چه می‌خواهی نکن ولی قبل از هر چیز دیگر جزو کسانی باش که قادرند اراده کنند همسایه خود را ماننداره خود دوست بدار ولی قبل از همه جزو کسانی باش که قادرند خود را دوست بدارند» .

در نظر بیچه احلاقیات روی این اصل قرار دارد که ارزش جامعه بیش از ارزش فرد است و سود پایدار بهتر از نفع آنی است . بنا برین فرد باید خود را تسلیم منافع جامعه کند و از چند «تو نباید نکنی» پیروی نماید و این دستورهای منفی نظر بیچه روحیه اسان را ضعیف و صعوات منفی در او تولید میکند . در نظر او دستورهای اخلاقی نباید از چند فرمان منفی تشکیل شود اخلاقیات باید بجای چند «تو نباید نکنی» ، مرماهایی از این قبیل : «این کار را انجام بده ! و باطیب خاطر و با تمام قدرت و با تمام آرزوها و

دو باهویت آنرا انجام بده - واگر نه همه چیز از تو گرفته خواهد شد ؛
ناید صادر کند .

نیچه بطرز عجیب و بیسابقه ای وحدان را تحلیل و تجزیه می کند .
او می گوید، که « وحدان خوب » که «ملا وجود دارد ، محصول تلقیاتیست
که از کودکی در ما شده است . ساربن فرمانهائیکه این وحدان مصنوعی
صادر می کند، اعتباری ندارد . بکسانی که می گویند : ولی آیا میتوان
با احساسات خود اعتماد داشته باشیم ؟ » جواب می دهد : « را ، با احساسات
خود اعتماد بکنید ولی در عین حال بخاطر داشته باشید که الهامی که از
احساسات سرچشمه می گیرد ، بوه يك عقیده استم عقیده ایکه غالباً غلط
است و شما هم تعلق ندارد . با احساسات خود اعتماد کردن یعنی مطیع وجدان
واجداد و آباء شدن و کمتر جدای درونی خود (عقل و تجارب شخصی) توجه
کردنست » بنابر این وجدان آن طرزیکه امروز در بین امرا دشر وجود
دارد ، صدای خدا نیست بلکه صدای انسان است . بهمین جهت هر صاحب
اختراع و ایشکار و انداع ، در آغاز می وجدان خوانده شده و مورد ابتداء قرار
گرفته در صورتیکه هرامغان خوبیکه به بشر داده شده از دست کسانی
بوده است که نخست بی وجدان خوانده شده اند ؛ هر چیز خوب در آغاز چیزی
نو و غیر عادی و غیر اخلاقی بوده است . بهمین جهت شریعت نو ولو خوب باشد .
چون با عادات و مراسم و عرف مغایرت دارد ، بد و ناپسند قلمداد می شود .
بدینسان علم همیشه توأم با بی وجدانی بوده و هر چیز نو بصورت قاچاق در
جهان بشر راه یافته است .

فلسفه اجتماعی

مروفت که نیچه از پیروان مذهب افراد Individualism
بوده است و آنهم مذهب افراد امراطی . ولی خود نیچه ادعا دارد که فلسفه اش
داروی اساس اجتماعی طرح کرده است . و در این باره میگوید : هدف

فلسفه من، استقرار يك نظم نوین برای نیل منصب و مقام است نه تحصیل اخلاق
 ابراردی روح رهمدر داخل خود رهمه حكومت خواهد كرده فراتر از آن «
 در نظر نیچه وحدتی بین طمقات مختلف اجتماع عملی وجود ندارد و
 هر طمعه آزادانه با طمعه دیگر مسازده می كند حال آنكه اجتماع هم مثل يك
 جسم است. هم چنانكه تمام اعضاء جسم از يك قابون درونی اطاعت می نمایند
 همانطور جميع طمعات يك اجتماع باید از يك قابون متاهت كند و همانطور
 كه هر عضویك جسم كار بخصوصی دارد، همچنین هر طمعه اجتماع و طیمه ای
 بخصوص دارد، ولی در اجتماع عملی اوضاع طوری در هم و بر هم است كه هر
 كسی خود را معهود نیامی انگارد و می خواهد بر سایرین آقائی كند مخصوصا
 برای بواع و اشخاص و افعال رسته محلی در این اجتماع بگت بار وجود
 ندارد در این اجتماع بجای اینکه بواع نقش يك رهبر و فرمانده را بازی
 كند، چون بیگانه ای بت شك، مطرود هستند حال آنكه در قدیم، محصولات
 یونان بواع نفوذ داشتند و محترم بودند. در قدیم اقویاء حكومت می كردند
 و در ساحت علم و هنر فرمانروا بودند و ضغفاء بهیچوجه نمی توانستند مانع
 فعالیت آنان شوند. در نتیجه هر مردیكه لابق بود، راهی در اجتماع برای خود
 باز می كرد و در پیشرفت فرهنگ تاثیر بسزای داشت.

سایرین عقیده اهل طون كه می گوید امر فرمانروایی باید بدست و لاسه
 باشد، عقیده نئی است بسیار صحیح.

نیچه جامعه را تشبیه به هرم می كند: قسمت زیرین آن توده قرار دارد
 و قسمت زیرین آن مردان شایسته. زبردستان باید خواهی نخواهی از زبردستان
 (البته زبردستان روشنفكر نه او باش!) اطاعت كند تا هرم اجتماع سالم پا
 بر جای بماند (۱)

هدف نیچه مبارزه با او باش و ضغفاء است كه بانیرنك و تزویر مقام
 فرمانروایی را بدست آورده و بر روشنفكران و مردان شایسته مسلط گشته اند
 او می گت این يك حق طبیعی است كه توانا و روشنفكر بایستی فرمانروایی
 (۱) در جای دیگر نیچه جامعه را به نردان تشبیه می كند كه خواه ناخواه
 يك عده بالای نردبان و يك عده دیگر پائین آن هستند.

کند قسمت زیرین بنای اجتماع باید بر قسمت زیرین قرار گیرد. ولی اکنون متاسفانه وضع دینا معکوس است. دکانداران و اوباشان که حقا بایستی جرو طلقه زیرین سالی اجتماع باشند، بر صاحبان علم و هنر فرمانروایی می کنند و هر مرده شوی مسخره به کمک پول و بیرنگ مقام و منصب روشن فکران را غصب می کند.

در نظر بیچه مردم مثل گیاهان سر بیع الرشید و تا موقعی که در مرتبه طبیعی خود هستند، دارای زیبایی و بزه ای خواهند بود ولی واعظین مساوات و معدن دموکراسی، این نظم طبیعی را بهم زده اند بطوری که هر کس و با کس قادر است بهتر ترتیب شده خود را بهر مقامی که دلش می خواهد برساند. حال آنکه گل مقامی دارد و علف مقامی. علف نباید جای گل را غصب کند!

اشتباه نشود. بیچه نمیگوید که روشن فکران بایستی خواجگان بیرحم و مروت شوند و حقوق زبردستان را پایمال سازند.

بزرگترین صفت خوب در قاموس احلاق بیچه، جوانمردی و سخاوت است در تحت بیچه می گوید: «ضیلت من در بخشیدن ضیلت است» خواجگان بایستی نه تنها حقوق ضمهاء را محورند بلکه بایستی بخشندگی بیشه سازند ولی این بخشندگی نباید از روی ترجم باشد زیرا ترجم تاثیر بسیار سومی در صیغ کردن احلاق طرف دارد. این بخشندگی باید از روی جوانمردی صورت گیرد بزشک، مخترع، شاعر، موسیقی دان، نقاش و سایر روشن فکران تنها برای خود کار نمی کند. آنان چشمه های میاخذند. آنها هم برای دیگران وهم برای خود کار میکنند.

بعقیده بیچه نه تنها باید بین کلیه طبقات يك قوم هم آهنگی و وحدت حکمفرما باشد بلکه باید بین ملل نیز وحدت حکمفرمایی کند. بوطن سازها باید خاتمه داد و دنیا را باید بیک کشور مبدل ساخت. بیچه به طمنه مینویسد: «اروپا شبیه جزیره کوچک آسیا» است.

بیچه میلیتاریسم را هری لازم می دانست و پیش بینی می کرد روزی میلیتاریسم چنان شرعی می مبدل خواهد شد که سازش با آن امکان ناپذیر

خواهد گشت و در نتیجه جنگ خواه ناخواه ریشه کن خواهد گردید. او اگر چه مخالف باخنگ نبود، در جنگ‌های که در عصرش در گروت هبچگونه عظمتی نمی‌دید. چنانکه در نامه ح.ک ۱۸۷۰ که بین آلمان و فرانسه در گروت، طی نامه‌ای چنین نوشت: «نست بچنگ پیروزمندانه فعلی آلمان کم کم همدردیم کاسته می‌شود. چنین مضموم میرسد که آتیه فرهنگ آلمانی مابیش از پیش بخطر خواهد افتاد» و بیکبار دیگر چنین اظهار کرد. «نظر من دولت پروس معاصر یک نیروی خطرناک برای فرهنگ آلمان است» و در طی نامه‌ای دیگر نوشت: «اثرات بعدی جنگ باید بیش از خود جنگ، علمی رعم آنهمه تلفاتش، اندیشناک بود»

بیزمارک گفته بود. «بین ملل نوع پرستی وجود ندارد و اختلافات بایستی وسیله خون و آهن حل شود نه با آراء و بلاغت» ولی بیچه دریات چه خطر بزرگی در یک چنین عقیده وجود دارد و از اینرو وی سخت اعمال بیزمارک را مورد انتقاد قرار داد.

بیچه در حائمی نوشته است که بیکبار در خارج از آلمان از او پرسیدند آیا در آلمان هیچ مرد بزرگی وجود آمده است؟ بیچه با استهزاء جواب داده بود:

«بلی آلمان بیزمارک را وجود آورده است» اساساً نیچه آلمانیان را به چشم حقارت نگاه می‌کرد و می‌گفت آنچه آجود و مهیت، آلمانیان را تخدیر کرده است، عقیده او کسیکه آنچه می‌خورد نمیتواند آثار هنری را بفهمد و بکارهای عمیق فکری پردازد.



بیمناست نیست نظر نیچه درباره سوسیالیسم نیز ذکر کنیم. نظر نیچه درباره سوسیالیسم خوب نیست چه بقعیده او سوسیالیسم با کامل شدن مساوات برای همه، موجب نابودی نواخ را فراهم میکند. و این امر موجب میگردد، ملکات فردیه رشد نکرده صدمه زیاد با افرادی از هوش و ممتاز برسد.

مردم طبیعتاً غیر مساوی خلق شده‌اند و این از منتهای ظلم و بی انصافی است که بواسطه آن را ناپست ترین افراد اجتماع در يك ودیف قرار بدهیم . نایك چنین اقدام ، ما موجب می‌شویم که کاروان تمدن عقب مانده ، اولیاء واقویاء از اعمال نفوذ ، محروم گشته در خمول و گمنامی روزگار را سر آورند .

ولی بعقیده نیچه در اظهار اینکه سوسیالیسم تفاوت های طبیعی موجود در بین مردم را از بین می‌برد ، دچار اشتباه شده است . زیرا هدف سوسیالیسم این نیست که همه را در يك سطح قرار بدهد بلکه آنستکه همه بیک اندازه فرصت بدهد که مواهب خود را کشف کرده آنرا بنفع خود و اجتماع مورد استفاده قرار بدهند .

بنابرین نیچه فقط بوسیله سوسیالیسم قادر خواهد بود که بمنظور خود، که کشف مواهب رفیع و استعداد های عالی و پرورش و استفاده از آنهاست، برسد .



نیچه به تنها توده ، بلکه دولت را هم محکوم می‌کند . ولی این محکومیت ، ملت آن نیست که دولت برای حیات و ضرر است بلکه برای آن است که مانع میشود انسان بجوشتن شناسی نائل گردد و شخصیت منحصر به فرد خود را پرورش بدهد . دولت با تهدید و اذعاب مردم ، آنها را بهم رنگی دعوت میکند و با اقلیت ها - مخصوصاً اقلیت های تیز هوش و روشمکر - دشمنی خاص دارد .

ولی اگر چه نیچه مخالف با دولت است ، با آنارشیسم هم موافق نیست . او مثل روسو عقیده ندارد که انسان با « بازگشت به طبیعت » ، زندگی سعادت مندانه ای خواهد داشت . او عقیده ندارد که آزادی ، مساوات و برادری ، طبیعی اند . او برخلاف روسو عقیده داشت بشر طبیعتاً تیره درون است و اگر آزادی عمل داشته باشد، بگرك خونخواری مبدل خواهد شد .

انسانها در نظر او طبیعتاً دشمن یکدیگرند و طبیعتاً محروم از آزادی اند
آزادی محصول فرهنگ و تمدن است و این آزادی وقتی بمعنی حقیقی بدست
میآید که فرد بدوات اعلان جگ بدهد .

پرستش قدرت (که به بهترین صورت در دولت ظاهر میشود) رسم
دیرین بردگان است. آزاد مردان قدرت را نمی پرستند و اگر دارای قدرتی
هم شده ، آنرا در راه خیر و رفاه مردم و عدالت صرف میکنند ؛ در نظر او
مرد عادل «عالیترین نمونه نژاد انسانی است.» او عدالت را فقط محض
خاطر خود عدالت میخواهد و آنرا وسیله ای برای وصول به دمی دیگر ، میانگارد.
در نظر نیچه هیچ چیز بالاتر از حقیقت نیست و همه چیز در برابر حقیقت
در درجه دوم اهمیت قرار دارد . چوننده حقیقت باید حقیقت را برای خود
حقیقت بخواند نه اینکه آنرا وسیله ای برای وصول به دمی دیگر قرار
دهد او برخلاف پرگماتیست ها و (Utilitarians) ناحسبجوی حقیقت
بمظور استفاده از آن محال است . او حقیقت جوئی را يك نوع خواست
توانایی میداند که باید آنرا برای نفس خودش خواست . در اینجاست که
هرق عظیم موجود بین عقیده نیچه درباره تحصیل دانش و عقیده بیکن
و هازن برمیخوریم . زیرا در حالیکه نیچه دانش را خود « خواست توانایی »
میانگاشت ، بیکن دانش را وسیله ای برای تسلط بر طبیعت و هازن آنرا
آلتی برای فراهم آوردن نیاز های زندگی میدانستند .

بعقیده نیچه قدرت روح يك فرد را میتوان از روی قدرتی که آن روح
برای تحمل حقیقت نشان میدهد ، بی برد . بهمین جهت آنان که روحاً
ضعیف اند ، خیلی بیش از دیگران از حقیقت گریزان بوده به دین و خرافات
روی میآوردند و باین وسیله خود را از زحمت جستجوی حقیقت آسوده میکنند .
نیچه بنکنه فوق اشاره کرد و قتیکه به خواهرش نوشت : « اگر
میخواهی هواخواه حقیقت باشی بتحقیق پرداز »

انسان میتواند بر طبیعت حیوانی خود برتری جوید و دیگر حیوان
نماند. ولی فقط فلاسفه، هنرمندان و اولیاء هستند که قادرند يك چنین مرتبه

بلند برسند. توده‌ی شهوت پرست بی‌هنر که نه علاقه‌ای بفرسنگ دارد و نه تلاش برای تسلط بر هواهای نفسانی میکند، هم‌چنان در مرتبه حیوانی خود باقی خواهد ماند.

برای اینکه انسان از حیوانیت نجات یابد، باید بخویشتن شناسی نائل گردد. ولی انسان قادر نیست بطور طبیعی بخویشتن شناسی نائل گردد. بهمین جهت اسبابها بطور طبیعی ترحیح می‌دهند در جهنم شهوات نفسانی سر می‌برد و هیچ‌گونه کوششهای مافوق انسانی برای بیرون آمدن از این جهنم، نمایند

ولی افراد کوشا، اگر بخواهند، می‌توانند از توده بگرنک نجات یافته، شخصیت منحصر به فرد خود را پرورش داده از جهنم شهوات نفسانی بیرون بیاوند ولی شرطش اینست که هرگز حماقت نشده و صدای درونی خود که دائم فریاد می‌زند: «خودت باش، تو آن نیستی که اکنون انجام میدی، توفکر میکنی و آرزو میکنی» گوش ندهد.

ولی مردم جرأت نمیکنند شخصیت منحصر به فرد خود را پرورش بدهند ترس از استهزاء از یکطرف و تنبلی از طرف دیگر مردم را وادار می‌کند بتقلید پردازند و تهای جامعه را بپرستند.

همچنین آزاد مردان زیر قید هر نوع معتقدات را می‌زنند. آزادی از همه معتقدات - اینست شعار یک آزاد مرد! ایمان به معتقدات - هر قدر هم عالی باشد - نشانه ضعف است. بجای ایمان آوردن، باید آنرا بیرحمانه مورد تجزیه و تحلیل قرارداد. مرد با ایمان مردی است که متکی شیراست. او تعلق بخود ندارد، او برده و آلت دست دیگران است. او وجدان شخصی خود ندارد وجدان او را دیگران تعیین میکنند. او خادم حقیقت نیست و نباید هم خادم باشد زیرا مرد با ایمان مرد خیلی تنبلی است!

در حالیکه خدمت بحقیقت مشکل‌ترین خدمت‌هاست و نیاز به عظمت روح، جرأت، فداکاری، قبول مسئولیت و برحمی نسبت به خود و دیگران و تلاش دائم و پیگیر، دارد. از خصوصیات دیگر آزاد مرد اینست که در زندگی Amoc Fati که میتوان آنرا «فرمولی برای عظمت آدمی» خوانند

شمار خود قرار می دهند. به عبارت دیگر، تنها در تقدیر وحشت نمی کنند بلکه با آن معاشره مینمایند.

نیچه و عشق

اسکار وایلد می گوید: «فقط مردان ضعیف احتیاج به عشق زن دارند و مردان قوی همیشه از آن می گریزند.» معلوم نیست این گفته‌ها تا چه اندازه درست است ولی قدم مسلم اینست که بسیاری از مردان و کور از عشق ورن گریزان بوده‌اند. نیچه یکی از آنها بود. این مرد اگرچه خندین بار عاشق گردید ولی بقول «ویل دورانت» مثلیک مجسمه یونانی با کدامن ناقیماند. حواش در ساره با کدامی بیچه می نویسد «در سراسر عمرش، برادرم کاملاً از تهربجات بست و عشق شدید بر کنار بود. تمام عشق و علاقه اش به جهان علم محدود بود، و فقط عواطف معتدل، بر وجودش فرما برائی میگردید. او احر عمر، برادرم عمگی بود اما بیکه چراهرگز درجه *Amour Passion* نائل نگشت و هر تمایلی که شخصیت زنانه داشت فوراً منحل بدوستی لطیف میگشت و لو آن دلرمپوش دارای جذابت فوق العاده ای میبود»



نیچه در ~~کتاب~~ «بایک» دختر فنلاندی بنام «لوفن سالومه» آشنا شد و عاشقش گردید. این دختر زیبا و تحصیل کرده بود. نیچه با او پیشنهاد ازدواج کرد. دختر افکار نیچه را پسندید. بودولی از هوش و قاد او که چون خنجر برنده و تیز بود، می ترسید: اذاینرو حاضر نشد با او ازدواج کند. و بجای اینکه فیلسوف را به سربسری اختیار کند، زن یکی از دوستان نیچه شد. پس از این واقعه، نیچه از ازدواج کردن صرف نظر کرد ولی خواهرش پیوسته او را تشویق می کرد، زن بگیرد. نیچه همیشه با خواهرش مخالفت می کرد ولی یک باروی بخواهر خود چنین نوشت (ولی اکنون باید ترا از یک

تجربه کوچک یا گاهام - هنگامی که دیروز مثل همیشه گردش می کردم ، ناگهان متوجه شدم از کوچه فرعی صدای کسی می آید که ناگرمی از ته دل صحت میکند و میخندد (مثل این بود که تودر آنجا بودی) وقتی که آنشخص ماشاس آشکار گردید، دیدم دختری چشم قهوه ای فنان مثل يك غزال بامهربابی من نگاه می کند در این موقع دلم گرمی گرفت و معکر نقشه هائی که تو برای ازدواحم میکشیدی افتادم و در تمام ساعات بعدی که آروز گردش کردم، نتواستم از فکر کردن درباره آن دختر شیرین ، رهائی یام ندیپی است اگر چیس مه پاره ای پیشم باشد، خیلی من خوش خواهد گذشت ولی آیا باوهم خوش می گذرد؟ آیا افکار من او را اهرده نخواهد کرد؟ آیا دلم بخواهد شکست از اینکه به بینم چین نارسی از من رنج میبرد؟ حیر ، از دواج نامی صحبت مکن!

شاید علت اینکه بیچه تن دارد دواج میدهد این بود که خود را جزو رهبران بشر میداست و بر او بزم مثل افلاطون عقیده داشت که رهبران بشر بایستی ارداشتن تعلات ورن و فرزند، پرهیز کنند از سوی دیگر و نسبت بزمان چندان حسن نیت نداشت. بیچه بیرحمانه روح زن را به آزمایشگاه فکری خود برده و آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار داده باین حقیقت پی برد که زن عادی مثل مرد عادی ، آدمی است پر آدمی ! یعنی وجودی است سر تا پا مادی که نه ارزشهای عالی کمترین علاقه ای ندارد و از اینرو زن همیشه بر علیه شوهرش توطئه میکند و میکوشد فعالیت روحی شوهرش را دوهم شکند زن ، در نظر نیچه ، نبایستی بامرد رقابت کند . زن باید در سکوت ، پشت جیبه زندگی وظائف مخصوص خود را که تربیت اولاد و خانه داری است ، انجام دهد . در این باره میگوید : «زن برای دولت همانست که خواب برای برای مرد میباشد » طبابت و پرستاری حقاً بایستی دودست زن باشد و در آشپزی بایستی طوری زن استاد شود که بتواند غذاهای بهداشتی بسازد تا تندرستی اعضاء خانواده را تأمین کند . زن بجای انجام وظائف خود ، اکنون نقش يك دیکتاتور جفاکار را بازی میکند و بجای اینکه عالیتزین امید های مرد را پرورش بدهد ، او را با افوا و

عشوه گری بنده بیدست و پای شهوت میسازد تا بروح مرد کاملا مسلط گردد. زن در نظر نیچه، هیچگونه علاقه ای ببرد ندارد و مرد را فقط وسیله ای برای بدست آوردن فرزند که منتهی الامل اوست، میانگارد. در جای دیگر میگوید که «برابری زن با مرد ولزوم رعایت حقوق او جزو سخنان باطلست. اصل مرد است. مرد باید جنگی بود و زن وسیله نفن و تفریح جنگیان باشد و فرزند بیاورد.»



تاریخ در نظر نیچه

بعقیده نیچه سه نوع تاریخ وجود دارد (۱) تاریخ یادگاری که عبارتست از تاریخ مردان بزرگ و (۲) تاریخ مربوط به عتیقات و (۳) تاریخ نقادی. تاریخ باید نه تنها ما را آزاد بگذارد که گذشته را مورد انتقاد قرار دهیم بلکه بایستی در صورت لزوم، اجازه بدهد آنرا لغو و باطل انگاریم. بعقیده نیچه این دنیا، دنیای علت و معلول است و ممکن نیست ما خود را از زنجیر علیت رهایی دهیم. بنا برین ولواشبهات گذشته را محکوم کنیم، نمیتوانیم آناریکه از آن برجای مانده است، از میان برداریم. گذشته ها، برای ما لازم است تا بتوانیم نقطه اتکالی در زندگی داشته باشیم ولی معذلت اگر کاملا بر آن تکیه کنیم، در اسارت آن باقی خواهیم ماند.

پس باید از سر گذشته خود را نجات داد و راهی نو پیدا کرد .
رای درهم شکستن طلسم تاریخ بیچه اندرز میدهد که بچوانان در
مدارس کمتر تاریخ تدریس تابشتر در حال و کمتر در گذشته بسر برند .

سبک نیچه

بیچه میگوید «سبک من رقص است.» بر استیکه سبک او رقص است:
رقص سریع کولیها ، رقصی مانند رقص آتش ! بیچه که حوینده زیبایهای
درونی بود ، پنهانترین اسرار نویسنده گی را در آثار خود آشکار کرد .
علی الحصوص «چنین گفت زرتشت» از این لحاظ مقامی س شامخ دارد چند آنکه
درباره اش توان گفت :

راستی قطعه ای ز غایت لطف همچو آب حیات روح افزا
قطعه ای نه که بود در بایمی موج او جمله لؤلؤ لالا
خواندن «چنین گفت زرتشت» مثل شنیدن یکی از سمفونی های
باعظمت تتهوون است . اگر نیچه فیلسوف نمیشد، قطعاً موسیقیدان میگشت
عود و تأثیر نوشته او بعدی است که اگر «چنین گفت زرتشت» را يك
بار بخوانید برای همیشه تصویری از آن بر لوح خاطر تان باقی خواهد ماند.
این کتاب ، کتابی نیست که فراموش گردد .

فروغی در «سیر حکمت در اروپا» درباره سبک نیچه مینویسد :
«سخش شر است اما بر از خود و مستی و تحیل شاعرانه و تمبیرات کنایه
آمیز . سجع و جناس و صنایع بدیمی هم بکار برده و مخصوصاً اغراق و
مبالغه را سکمال رسانیده است چنانکه لحن کلام حکیم ندارد بلکه شبیه
بکلمات ارباب ادیان و شیوه بعضی از کتب آسمانی است»

سبک نیچه مثل قوس قزح زیبا و فرح انگیز است . و آنانکه آلمانی
میدانند میگویند که پس از گوته کسی در ادبیات آلمانی نظیر نیچه نیامده
است . گوته شاعری بود که فیلسوفانه مینوشت و نیچه فیلسوفی بود که
شاعرانه افکار خود را بیان میکرد . ولی يك برتری نیچه بر گوته دارد

و آن اینستکه افکار وسبک او کاملا بکر و ناره است

اقبال لاهوری

روح اقبال شاعر هندی هم مثل روح بیچه شعله بوش بود. اقبال هم اشعار تکان دهنده‌ای گفته‌است. او هم با بیچه هموا شده میگوید. «اگر خواهی حیات اندر خطرزی،» و درحای دیگر میویسد:

میاوا نزم بر ساحل که آنجا
بدر با غلطو ناموحش در آویر
نوای زندگانی برم خیز است
حیات حاودان اندر ستیز است
و در جای دیگر میسراید:

بہگی بچہ خود راجہ خوش گہت
بموج آویز واز ساحل پرهیز
بہ دین ما حرام آمد کرانہ
ہمہ دریاست ما را آشیانہ
تو در دریا بہ او در سر تست
چو یک دم از بلاطمہا بیاسود

ساراین اقبال مثل بیچہ در خطر، دلرنامی می بیید بلکه بحظر دست دوستی دراز میکند تا از شرش در امان باشد!

شوینہاور از نظر بیچہ

در مقاله‌ای کہ راجع شوینہاور تحت عنوان «شوینہاور چون یک مربی» (۱) نوشته‌است، بیچہ شوینہاور را بہ مونتشی شبیہ کردہ می بویسد کہ شوینہاور مردم را از عار شکایت انتقادی کات بیرون آورد و آنان را بہراختای آسمان باستارگان تسلی دہندہ اش، رہری کرد. شوینہاور مانند یک فیلسوف حقیقی چہا را بطور کلی مطالعہ کرد و با تجربہ و تحلیل ر بگہائی کہ تاملوی چہان با آن ہمیشی شدہ است، خود را فریب نداد. ہمعیدہ بیچہ، کانت فیلسوف نبود زیرا خود را بہ حمایت کہ حزئیاتند سرگرم کرد و کلیات

(۱) Schopenhauer als Erzieher

را ندید و حال آنکه فیلسوف واقعی باید سمبول خلاصه حقایق دنیا باشد و اضافه می کند «اگر کسی تصور میکند که ناین بیان من به کات بی عدالتی روانی دارم، او نمی داند که فیلسوف چیست. فیلسوف به تنها يك معكر بزرگ بلکه يك مرد حقیقی بیز هست.» بیچه در این مقاله، نشان میدهد که فیلسوف در حقیقت يك معلم، يك راه‌ما يك نجات دهنده و يك آموزنده آئین زندگی است. عقیده او شوپنهاور از این لحاظ مقامی شامح دارد

بیچه از سه چیز شوپنهاور حوشش می آمد و آنها عبارتست از راستگویی، نجات قدم و گشاده روئی. در نظر بیچه شوپنهاور همیشه خود را همانطوریکه هست نشان می دهد و در آثارش تنها ناخود حرف میزند و در بد آن بیست خواننده از گفتارش خوشش می آید و یا خوشش نمی آید ارسوی دیگر عظمت شوپنهاور در اینست که در اعماق بدبختی های بشری فرو میرود و آرام و بدون ددعه از آن پیروز مدانه بیرون می آید و بر تمام بدبختیها غلبه میکند. شوپنهاور با فرار از محیط ناهمريك خود، خود را می یابد و تا ترك مشتهیات بسانانی دیگر فریب او هام را میجوورد و چون دریافته است که سعادت در این جهان وجود ندارد، حوش بودن را ادرس بیرون کرده میکوشد قهرمانانه زندگی کند و مرد قهرمان هم عقیده بیچه کسی است که هم بدبختی و هم بخوشبختی به چشم حقارت نگاه میکند و چیزی حر آنچه هست نمیجوید.

نیچه نایسکه مدتی شیفته شوپنهاور و واگر بود، روحاً مانند آنان نبود روح لطیف و سبکپرواز او نمی توانست فلسفه سنگین شوپنهاور و فشار عظیم موسیقی واگنر را تحمل کند. همین جهت وی خود را از اسون شوپنهاور و واگنر آزاد کرد.

هنر

بیچه چنان شیفته هنر بود که در همه چیز و در همه جا جلوه هنر را میدید. وی به «هستی» فقط از لحاظ اینکه يك نمود استه تيك Aesthetic Phenomenon می باشد، حق می داد که هم چنان وجود داشته باشد.

ذهن نیچه مثل ذهن يك هنرمند منطقی نبود که استنباطات لازم را از صفری و کبری استخراج کند بلکه طوفانی ادراکات بود نیچه این احساسات را بطرز معشوش و دردم در آمیخته آنارش منعکس کرد. روح بیمار نیچه چون شعله به آرامش و سکون آشنا شود. وی از آعات تا پایان عمرش تجسم طوفانی ادراکات بود. احساساتیکه وجود او را سرانجام سوراخد و بجا کسترش مبدل کرد

برای شوپنهاور معنی جستجوی هنر ، بازگشت به حقیقت بود ولی در قاموس هنر ، فرار از حقیقت معنی میداد ؛ شوپنهاور عقیده داشت که درد فقط در جهان نبود وجود دارد و هر گاه به «حقیقت» راه یابیم ، دردم از میان برمیخیزد . ولی برای نیچه ، درد در قلب حقیقت نهفته بود . بنابراین نیچه سعی میکرد هر چه بیشتر از حقیقت فرار کند و در عالم تصورات سر برد تا اذشر درد رهایی یابد ولی شوپنهاور سعی میکرد هر چه بیشتر به حقیقت نزدیک شود تا زندگی عرفانی برسد . برای شوپنهاور زندگی آینده آلی زندگی آرام و ساکن بود ولی نیچه زندگی سرشار از خوشی را در حرکت مداوم و همالیت انقطاع ناپذیر میدید .

بنابراین ، نیچه برخلاف شوپنهاور عقیده داشت که دنیای واقعی ، بیحس و گمراه کننده و دروغ و طالم و پرازد تناقضات است . برای اینکه بتوانیم زندگیابی کنیم ، باید مر آن برتری جوئیم و این دنیای واقعی را بوسیله هنر ، از واقعیت خارج کنیم . هنر از احساس قدرت میزاید . آفرینش هری از توانایی درونی سرچشمه میگیرد . هنرمند سی توانا تر از اشخاص عادی است و این قدرت فوق العاده اوست که و بر اقادد میسازد بوسیله هنر جهانی دیگر بوجود آورد . هنر نیروبخش است و از اینرو اشخاص با آشنایی با هنر قدرتی بیشتر کسب میکنند و بر مبتذلات زندگانی برتری میجویند . حقیقت زشت و رنج آور و حزن افزاست . هنر چون فرار از حقیقت است ، زیبا و دلکش و شادی آور و نیرو دهنده است .

نیچه به تنها بقای هستی را از لحاظ استتیک قابل توجه میدانست بلکه زندگی هنرمند را ، عایت خلقت میانگاشت.

نیچه از طعولیت شیفته موسیقی بود. حتی آرزو داشت موسیقیدان بشود و آهنگهایی هم ساخت تاروی پیانو بنوزاد. از گفته های اوست: «زندگی بدون موسیقی يك اشتباه، يك مصیبت و يك تبعید است». و در جای دیگر میگوید: «آنچه من از موسیقی میخواهم اینست که مثل يك طهر بکی از روزنامه های اکتبر ژرف و شادی آور باشد...» شاید از همین نظر نیچه عاشق بقرار «کارمن» بیزه شده بود.

ولی قبل از اینکه شیفته موسیقی بیزه گردد، او عاشق واگنر بود. در باره موسیقی واگنر میگوید که واگنر جهان را ساده کرد و موسیقی را زندگی و درام را به موسیقی مربوط ساخت. او اشیاء مرئی جهان را که پر قوت و شنیدنی است، قابل رؤیت ساخت. واگنر در موسیقی از احساس دراماتی خود استفاده کرد و چنان موسیقی را قوی و نیرومند ساخت که حتی در عالیترین اشخاص تأثیر وعود میبخشد. وی در عین حال از مادیات گریخت و به موسیقی خود آزادی منوی بخشید.

نیچه در سراسر عمر خود کسی را مانند او واگنر دوست نداشت. کتابی در مدح موسیقی او نوشت و آنرا به واگنر اهداء کرد. حتی پس از اینکه روابط دوستانه اش با واگنر بهم خورد، نیچه در دوران جنون، موقع تماشای عکس واگنر با تأثر و حسرت گفت: «زمانی این مرد را من دوست میداشتم»

انزوای نیچه

نیچه قسمت اعظم اوقات را در دنیای مه آلود تنهایی بسر میبرد شاید علتش آن بود که از سلوک و رفتار اطرافیان خود رنج میبرد چنانکه در «چنین گفت زرتشت» اشاره باین موضوع میکند: من بخروسی میمانم که وارد يك مزرعه شده و در نتیجه حتی مرغها هم باو تك میزنند ولی من

نسبت باین مرغها کینه‌ای ندارم . من نسبت بآنها همانطوو که نسبت بهمه ناراحتیهای جزئی مؤدب میباشم ، مؤدم و درافتادن با کوچک ها را لایق جوجه تبعی نمیدانم!

چون سلوک و رفتار اطرافیان خود را نمی‌پسندید اذاینرو باآنان
شای محافت را میگذاشت چندانکه اغلب دوستان را ازخود میرنجانید
ولی اراین عمل خود سی ربح میبرد چنانکه طی نامه ای بخواهرش چنین
نوشت : «هرچه روزگار برمن میگذرد ، زندگانی برمن گرانتر میشود .
سالهاییکه از بیماری درنهایت افسردگی ورنجوری بودم، هرگز مانند حالت
کنونی ارغم پر وازامید تهی نبودم . چه شده است ؛ آن شده است که
بایدشود . اختلافاتیکه باهمه مردم داشتم اعتماد را بمن ازایشان سلب کرده
و طرفین باشتباه بوده ایم . خدایا من امروز چه تنها هستم يك تن نیست که
توانم با او بخندم و يك فنجان چای نوشم . هیچ کس نیست که نوارش
دوستانه برمن روا بدارد . (۱)

باوجود رنجی که اذانزوا و تنهایی میبرد وی ازکنج انزوای خویش
بدر نمی‌آمد و چون دریا، درانزوا بسر میبرد و عقیده داشت که توانا تر از
همه کسی است که ازهمه تنها تر است ؛ او پای دردامن انزوا کشیده بود
تانه تنها لذت تمکر را بچشد بلکه قدرت توانایی را هم درک کند .

اگرچه تنهایی سخت و دشوار است ولی آشیانه افکار بلند مییابد
درحقیقت آنکه تنها تراست ، عالم افکار بلند نزدیکتر است . درعین حال
که نیچه تنها بود درجمیت ، میان مردم رفت و آمد میکرد . وی پیوسته از
شهری بشهر دیگر و از دیهی به دیه دیگر می‌رفت . گاهی دردم و گاه در ونیز
و گاه درژن بود ولی از همه جا بیشتر از ونیز خوشش می‌آمد و در ونیز از همه
جا بیشتر میدان‌سان مارک رادوست داشت . در آنجا در برابر کلیسای عجیب
سان مارک درمیان کبوترها دريك کافه می‌نشست و بسیر و سیاحت در عالم
می‌انتهای افکار می‌پرداخت . او غالباً در حال راه رفتن چیزی می‌نوشت . با احتمال
قوی بسیاری از افکار آتشین او ، محصول گردشهایی است که کنار دریاچه‌های

(۱) ازسیر حکمت در اروپا - فروغی

ایتالیا نموده است. آنچه عقیده داست مردی که دارای روح آزاد می باشد، درد دنیا سر لردان است و در تماشاخانه گیتی فقط نقش يك تماشاچی را بازی می کند. وی بر طبق همین عقیده زندگانی می کرد و در این دنیا خود را بیش از يك تماشاچی نمی دانست.

جنون نیچه

گفته اند نبوغ تراژدی است. با در نظر گرفتن این حقیقت که اغلب بواغ بیش از سایر مردم گره خور عذاب روحی بوده اند، درستی این گفت آشکار می شود. در سال ۱۸۸۹ در تورین بود که نخستین عارضه جنون در نیچه پیداشد. او را به تیمارستان بردند ولی مادرش وی را بغض خود بازگردانید پس از اینکه مادرش در ۱۸۹۷ درگذشت خواهر بیوه اش، عهده دار نگاهداری نیچه شد. یکروز خواهرش را دید در هنگام نگاه کردن ناو، گریه می کند. نیچه در عالم جنون با تعجب پرسید: «خواهران، چرا گریه می کنی آیا ما خوش نیستیم؟» یکدهم دیگر صحبت از کتابهای خوب بمیان آمد نیچه با خوشحالی گفت: «وه، منم چند کتاب خوب نوشته ام»

نیچه یکبار نوشته بود «زیستن، حساب کردن ساهات و ایام عمر نیست بلکه کوشیدن است!» نیچه از ۱۸۸۹ که مبتلا به جنون گردید تا سال ۱۹۰۰ که در «ویمار» درگذشت، وقت را به حساب کردن روزها می گذراند ولی در این چندسال معدود لذت خوشی حقیقی را چشید و ازینرو از دوباره عاقل شدن پرهیز کرد!

دیوانه ای که لذت دیوانگی چشید با صد هزار سلسله عاقل نمیشود در این ایام این آتشفشان، چنان آهوا و راحت و ساکن بود که هیچ نوع دردی را احساس نمی کرد. زندگی او بیک ثبات عمیق و یایک رؤیای شیرین مبدل شده بود.

دردوره جنون نیچه مثل بچه خوش بود و مثل بچه ها به بازیچه ها علاقه مند گشته بود. مثلاً ساعتها بطبل و هروسک و لکوموتیو بچه گانه نگاه میکرد

در خانه اغلب اوقات زیر آفتاب می نشست و بفکر هر میرهت و گاهی ناخود
 حرف میزد وی از حال مکتلی بیخبر بود و در گذشته خاطرات خود سر می برد
 او، هل بود از اینکه چقدر در عالم محبوب و مشهور شده و فلسفه اش چه تکان
 سحنتی به عالم داده است

احساساتش که همیشه رقیق بود، در دوره خون رقیقتر شد. یک روز
 بز یک در منزلش یک در شکسته چی را دید نا اسب خود بد رفتاری می کند بیچه
 کردن اسب را در آغوش خود گرفت و زار زار گریه کرد مردم دورش جمع
 شدند و مشمول تماشای این صحنه خنده آور گردیدند. در این ضمن صاحب
 خانه آمد و بیچه را شناخت و او را منزل خود برد. بیچه برای مدتی طولانی
 ساکت و بی حرکت روی صندلی نشست و سپس چون کودکی معصوم بحواب
 رفت در اواخر عمر بیچه تصور میکرد نبوغ بشر در او جمع شده و در دوره
 خون این تصویر قوی تر گشت و از اینرو نامه های خود را با اهداء های مستعار
 مثل «غول» و «مصلوب» و «دجال» و «دیونیسوس» پایان میداد. و غالباً
 بیاوه گویی می پرداخت و فقط گاهی از پشت ابرهای جنون، برقهای تیز فحشی
 جسن میکرد از موسیقی واگنر و بطور کلی از موسیقی تصویر مبهم و
 مفشوش بخاطر داشت. وضع او چنان بد شد که «غیر قابل علاج» و محبوس
 مادام العمر) ماند. بالاخره روز ... ۱۹، یک سکنه ناگهانی او را بوادی
 خاموشان برد.

(۱)

غیضی از فیضی

مغان که من ازدانش خویش شک آمده‌ام و چون زبور عسلی که
بیش از حد هسل گرد آورده باشد احتیاج دارم که دستهایی سویم دراز شود
تا تسمتی از آرار آمان نثار کنم.

• ❖ •

حقیقت آنست که بشر بحوی آبی آلوده می‌ماند. شخص مایستی اقیانوس
باشد تا جوی آلوده و کثیف که وارد آن میشود او را نیالاید.

• ❖ •

بشر طنائیست که بین وحوش و زبر مرد فاصله است. طنائیست بر روی
یک پرتگاه. عبور از روی آن خطرناکست - راه آن خطرناک نگاه بمقابله آن
نیز خطرناکست و هر گونه لغزش و توفی در راه خطر دارد .
عظمت بشر در آنست که پلی است نه مقصد: بشر را از این نظر میتوان
دوست داشت که یک مرحله دور گلدرائیست .

• ❖ •

من کسی را دوست می‌دارم که هنگامیکه طاسهای نازی برفع او

(۱) کلمات قصار موق از «چنین گفت زرتشت» ترجمه حمیدنیر نوری

نقل شد است .

تمام میشود شرمسار می گردد و از خود میبرد: آیامن در نازی تقلب میکنم
زیرا مایل ساود شدست .

وقت آستکه شرهف خود را معین سازد وقت آستکه شر تحم
بلدترین امیده‌های خود را بیاشد . زمین وجود او هنوز بسیار حاصلعیز
است ولی زوری خواهد آمد که آن زمین نایر و بی‌نر شود و دیگر در آن
درخت نازوری بروید .

• ❖ •

بهشیطان وجود دارد و نه چهنمی . روح تو حتی پیش ارحمدت خواهد
مردواز ایرو دیگر از چیزی مهراس .
حتی اگر اسان تمام مضائل بیکورا دارا باشد نار هم يك چیز لازمست
و آن خواناندن سواق تمام مضائل بیکوست .

• ❖ •

برای تمام دانشمندایکه کرسیهای علوم را اشعال کرده ، و دیده‌مضطور
از عقل، دانش خواب ، بی‌رؤیا و راحت بود و آنها در زندگی معهوم بهتر
سراعی بداشتند .

• ❖ •

یکبار زرتشت فکر خود را بواء انسان رساید و مانند کسیکه از
خارج جهان بر آن مینگرد بر آن خیره شد . آنگاه جهان بنظرش کنار
يك خدای رنج کشیده و مریض آمد آنگاه جهان در نظرش يك خواب
و يك اثر خیالی و سان ابغره‌ای رنگین در مقابل چشم يك خدای ناراضی
جلوه نمود .

خوب بود ، رنج و زحمت ، من و تو بنظروی ابغره‌ای رنگین در مقابل
چشمهای خداوند نمود . خالق چون نمیخواست بخود نگاه کند از اینرو
عالم را آفرید .

• ❖ •

ای برادر بدانکه عقل کمی را که داری و آنرا روح مینامی چیزی جز

اراز جسم تو آنهم يك اراد كوچك و يك از بجه عقل عظيم تو بست .

• ❖ •

در پس افكار و احساسات تو ای برادر يك اراب رو روند و يك دا شدند
باشناس ایستاده است که نامش نفس تست . او در جسم تو حای دارد و در
حقیقت خود جسم تست .

در جسم تو بیش از تمام معلومات عقل و فهم خفته است و بالاخره
کیست که بگوید معلومات و دانش تو از چه راه بدرد تو میجورد ؟

• ❖ •

هر فضلتی نسبت بدیگر فضائل حسد میورزد . این حسد چیز خطرناک است
زیرا فضائل بیکویز در اثر حسادت ممکنست ماشوند .
آبکسیرا که شمله حسد فرا گیرد بالاخره مانند عقرب بیش خود را در خود
مرو خواهد برد و خود را نابود خواهد ساخت .

• ❖ •

آدمی چیست ؟ يك چنبری از مارهای وحشی ، که ندرت با هم در صلح
وصفا بسر توانند برد .

• ❖ •

من دیگر مانند شما حس نینم . این ابریکه . در زیر پای خود
می بینم ، این سیاهی و سنگینی که بر آن میخندم برای شما يك ابر طوفانی
است شما وقتی می خواهید تعالی یابید بیالا مینگرید و من بیاین خود نظر
می افکنم زیرا هم اکنون من تعالی یافته ام . کیست در بین شما که بتواند هم
تعالی یابد و هم بخندد ؟

• ❖ •

تعمل زندگی سعادت است ولی نیابستی چنین ضعیفی را اقرار کرد ! ما
همه حیوانات بارکش و خرهای زر و ماده خوبی هستیم . ما را چه شباهتی
است با غنچه گل سرخی که حتی از افتادن يك قطره آب بر بدنش
می لرزد .

• ❖ •



من خیلی زود تغییر میپذیرم . امروز من ، دیروزم رانقی مینگد . اغلب
من در صعود خود بعضی پله ها را نادیده گرفته و از روی آنها میجهم و این
پله ها هرگز مرا نمیبخشند !

•❖•

تو سمت ارتفاعات آزاد میگردی و روح تو تشنه ستارگانست ولی
غرائز بدتو نیز آردادی میخواهند . سگهای وحشی تو نیز حوهای آزادیند .
در آن هنگامیکه تومی خواهی در تمام زنداها را نگشایی آبهادر لاهای
حودوعو میکند .

•❖•

شخص شریف میل دارد که چیزهای نو بر بوحود آورد و تقوای نوینی
را بنیان نهد . شخص خوب میل دارد که چیزهای کهنه و قدیمی را حفظ کند .

•❖•

زمین از اشخاص زاید و بیفایده آکنده است و اینان سد راه زندگی
واقعی میباشند . کاش بتوان اینها را بامید عمر جاودان از ایس جهان
دور کرد !

•❖•

بشر موجودیست که باید بر خود غلبه کند .

•❖•

دولت خونسردترین تمام هولهاست . دروغهای خود را باسروی تمام
ادا میکند و اینست دروغیکه از دهان او بیرون می تراود : « من همان
مردم » !

ولی دولت بشمام مفاهیم نیک و بد دروغ میگوید . هرچه میگوید
دروغست و هرچه دارد از راه دزدی بدست آورده است . دروغ محض است
و بادندانهای عاریه دزدی گاز میگیرد حتی امعاء و احشاء او نیز تقلبی
است !

•❖•

من آن جا میرا دولت میخوانم که در آن همه خواه خوب و نخواه بدخواه

راگم میکنند. من آنجائیرا دولت مینامم که در آن خود کشی تدریجی مردمان را زندگی نامیده‌ند.

• ❖ •

تقاضا دارم این زائده مردان را نظاره کنید! اینان ثروت میاندوزند و با آن فقیرتر میشوند این علیلهها قدرت را میجویند ولی قبل از هر چیز دسال اهرم قدرت یعنی پول میروند.

• ❖ •

همه بدون استثناء طالب تاح و تختند و این از فرط دیوانگی آهست:

زیرا تصور میکنند که سمادت در روی تاح و تخت قرار دارد!

• • •

ای برادران از شما تقاضا دارم در جستجوی حائمی باشید که در آنجا دولت وجود نداشته باشد. آیا شما قوس قزح و بل زمر مرد رانمی بینید؟

• ❖ •

جاییکه انزوا نباشد بازار است و بازار محل سروصدای بازیگران بزك و وز و ز مگسهای سمی است.

در جهان بهترین چیزها تا بمرض ما میسر در نیامده اند اهمیت ندارند، نمایش دهندگان را مردم «مردان بزك» مینامند.

مردم کوچکترین اطلاعی راجع آنچه بزرگی واقعی بدان وابسته است یعنی آنچه میآورند ندارند. ولی چشم و گوش آنها برای دیدن و شنیدن نمایش دهندگان و بازیگران چیزهای بزك حاضر است.

• ❖ •

تمام کارهای بزك دور از بازار و دور از شهرت بوجود می‌پیوندد. مخترعین ارزشهای جدید همواره خود را دور از بازار و شهرت و نام نگاه میدارند.

دوست من سنج ازوای خود پناه بر - می بینم که از سر تا پایت را
مگسهای زهر آلود گزیده اند . بجای پناه بر که در آنجا بادهای قوی
و خشن میوزد .

•*•

من جنگل را دوست میدارم . زندگی در شهرها زیان بخش است زیرا
شهو ترانان بیشماری در آنجا بسر میبرند .

•*•

آیا بهتر نیست که انسان گرفتاریکن فرقاتل و جانی شود تا در رؤیاهای
بك رس شهوت پرست ورود کند؟

•

بسیاری از مردمان پاکدامن واقعاً پرهیز کار و عظیمند ولی ماده سک
شهوت از کلیه حرکات و سکنات آنان سر بدو میآورد .
این حیوان ناراحت دائماً در تعاقب آنانست و در منتهای پرهیز کاری و
خلود مکاری هم دست از آن برنمیدارد .

•••

کسیکه برای او عقیف بودن مشکل است بهتر است از آن پرهیزد
مبادا که این عفت بیجا او را بسوی جهنم رهبری کند - بخی روح او را
بلید و آلوده سازد .

•*•

بگذار همدردی تو نسبت به دوست، در زیر بك پوست ضعیف پنهان
گردد - در اینصورت است که همدردی تو ظرافت و لطف خواهد یافت .

• • •

هنوز زنان قادر دوستی نیستند . زنان هنوز به گربه و پرنده میمانند
و منتهی بتوان آنان را بکلاغ تشبیه کرد !

•••

آیا تو غلام میباشی ؟ اگر چنین است بدان که دوست کسی نمیتوانی بود . آیا تو ظالمی ! اگر چنین است بدان که دوستی نمیتوانی داشت . مدتهاست که برده و ظالم خود را در باطن زن پنهان ساخته اند . از اینرو است که زن هنوز قابل دوستی نیست . او تنها عشق را میشناسد .

• ۵ •

لغت «تو» کهنه تر از لغت «من» است . از اینروستکه لغت «تو» مدتیست مقدس شده ولی «من» هنوز چنین هاله ای بدور سر خود ندارد و از اینروستکه افراد بدور همسایگان خود جمع میشوند .
من عشق نسبت بهمسایه را تعلیم نمیدهم . بلکه شما میگوییم از همسایه تان فرار کنید و آنانرا دوست ندارید که نسبت شما از همه دور ترمی باشند .

• ۵ •

شما می توانید تحمل خود را بنمائید و بسیار کم بخود علاقه مندید و اکنون سعی می کنید همسایه تان را بحدود علاقه مند سازید تا بتوانید با خطای وی خود را مطلقا سازید .

• ❄ •

بعضی بمنظور یافتن خود و برخی دیگر بمنظور کم کردن خود به - همسایه خود پناه می برند .

• ❄ •

آیا می توانی خوبی و بدی خود را تحویل خویشتن داده و اراده خود را قانون نفس خویش سازی؟ آیا می توانی قاضی خود شده و انتقام سربچی از قانون خود را از خویشتن بستانی؟

تو باید حاضر باشی که خود را در شعله خویشتن بسوزانی تا خاکستر نشوی . از نوساختن تو چگونه ممکنست؟

• ❄ •

من آنکس را دوست می دارم که می خواهد چیزی فراتر از خود

بیافریند و در این راه سر بدهد.

• ❁ •

همه چیز زن معماست و همه چیز زن منتهی بیک پاسخ می شود و آن زادن است.

مرد در نظر زن وسیله ای بیش نیست. مقصد همواره بچه است و اما زن برای مرد چیست؟ مرد حقیقی طالب دو چیز است:

خهر و باری. از این دو ستکه او ذرا بمنوان خطرناکترین بازبچه ها می طلبد. زن بهتر از مرد روحیه اطعمال را می فهمد ولی مرد از زن به چه شبیه تر است. در مرد حقیقی روح طفل نهفته است و برای نازی روحش پرواز می کند. بر خیزید ای زبان و روح کودکان را در مردان برای من کشف کنید.

• ❁ •

خوشی مرد در آنست که بگوید من اراده می کنم و خوشی زن با آنست که بگوید «آن مرد اراده می کند»

• ❁ •

اگر شما دشمنی دارید بدی او را با خوبی یاداش ندهید زیرا این امر موجب شرمساری او می گردد ولی باو وانه د کنید که او با این عمل بد خود برای شما خدمتی انجام داده است و اگر کسی بدی بزرگی در حق شما کرد پنج بدی کوچک هم خودتان بر آن بیعزائید زیرا کسی که بتنهائی مظلوم واقع میشود واقماً قیامه ای وقت آور و کربه دارد.

• • •

راه چون چاهی عمیق است. انداختن سنک در آن آسانست ولی یک بار که سنک به ته آن رسید، کیست که بتواند آنرا مجددآ باز گیرد؟ شما را از بدی کردن براهبان بر حذر می دارم ولی بشما میگویم که اگر چنین کردید اورا زنده مکنارید!

• •

تو فراتر از خود باید بسازی و پتزاز خود بوجود آوری ولی اول باید خود را خوب ساخته باشی. تو بایستی سعی کنی که سل آینده خود را به پیش و سوی بالا برانی. در اینجاست که باغ ازدواج می تواند شوک کم کند.

• • •

آبچاشما عشق می نامید يك مشت خوشی سببها و زود گذر است و ازدواج شما این خوشی های سببها را پایان بخشیده و سماعت ابدی را بجای آن باقی می گذارد.

ابکاش عشق شما زمان و عشق آمان نسبت شما چنه هم دزدی و تامل نسبت بصمات حسنه یکدیگر داشت.

• • •

بسیاری کسان خیلی دیرتر از موعد وعده معدودی نیز قبل از وقت بدرد حیات می گویند. و هوز شریعتی که تعلیم می دهد « موقع بهیر! » نظر عجیب می نماید.

• • •

همه مردم، مردن اهمیت میدهند ولی هنوز کسی برای مردن حش بیگیرد. هوز مردم جشن مقدس مرگ را نیاموخته اند.

• • •

برای بسیاری از مردم زندگی شکستی بیش نیست و دائماً موریانه ناامیدی قلب آمان را می جود؛ بگذار اینان سعی کنند که لا اقل در مرگ موفقیت یابند.

• • •

تنها بصورت تصویر بزرگترین فضیلتهاست که زر بزرگترین ارزشها را یافته است. نظر شخصی کریم زرین است زردرخشان بین ماه و خورشید صلح برقرار میکند.

زر بزرگترین فضیلتها کمیاب و بی منفعت است و درخشندگی ملایم و مطبوعی دارد. فضیلت بخشنده، بزرگترین فضیلتهاست.

زمايکه قلبشما چون رودی عریض و پرلریز شود برای اطرایان
شماخطری و برکتی خواهد بود - این منشاء فضیلت شما میشود .

•❁•

هموزمادر هر قدم باغول تصادف دست و پنجه نرم میکنیم و تاکنون
بر تمام بشریت دیوانگی و جهل حکومت کرده است .

•❁•

مرددانا کسی است که علاوه بر توانایی دوست داشتن دشمنانش تواند
دوستانش را نیز دشمن دارد .

•❁•

آفریدن ، بزرگترین وسیله نجات از رنج میباشد و باررندگی راسبک
میسازد . ولی برای ایسکه آفریده وجود داشته باشد ، روح بسیار و تغییرات و
تحوالات گوناگون باید .

•❁•

براستیکه من رحیما برا که از رحم خود لغت میبرند دوست نمی دارم :
زیرا آنان مسافت شرمند . اگر من نایستی رحیم باشم لااقل مابل بیستم
مرا رحیم بنامد : وقتی که ترحمی نمودم بگدا رید ارددور باشد . ترحیح
می دهم که در چنین مواقع صورتم رابه پوشاشم و قبل از ایسکه شناخته شوم
مرا رکنم !

•❁•

از روزیکه شر بوجود آمده خیلی کم شادمانی کرده است - ای برادران
گناه اصلی ما همین است . و وقتی ما بهتر راه شاد بودن را آموختیم صدمه زدن
بدیگران و رنج دادن بدیگران را بهتر از یاد خواهیم برد .

•❁•

یک عمل بد چون یک زخم است که میخارد و تیر میکشد و خود را طاهر می-
سازد و باصراحت سخن میگوید .

زندگی با مردم بسیار مشکل است زیرا سکوت بسیار سخت میباشد
مانسبت بکسیکه ابدآبماارتباطی ندارد، بیشتر بیعدالتی روا میداریم تا سبت
بکسیکه ازو بدمان میآید . ولی آیا شما دوستی دارید که رنج ببرد ؟ در این
صورت برای دردهای او بستر شوید ولی بستری سخت چون بستر سفری -
بدینطریق شما بزرگترین خدمت را باو مینمائید .

• ❁ •

باعقول تنبل و خواب آلوده باید باصاعقه و برق آسمانی صحبت کرد

• ❁ •

زندگی چشمه لذتی است که از قنات بیرون آمدولی از هر کجا او باش
نوشند آنها زهر آلود میباشد .

• ❁ •

براستی تمام گذشته و حال بوسیله نویسندگان او ساش متفن شده
است .

• • •

ای چشمه لذت، چه بشدت روانی ! واغلب با سرعتیکه روانی جام حیات
را در عین پر کردن خالی میسازی .

آنچه پدران در خود مخفی داشته بودند ، در پسران طاهر میشود و
اغلب من پسران را سر آشکار شده پدران یافته ام .

زندگی سعی میکند خود را بوسیله ستونها و پله ها بالا برد - و مشتاق
است که بسوی افق و آینه خیره شود و به زیباییهای مسحور کننده نظر افکند
اذا اینر رندگی احتیاج با ارتفاعات دارد !

و چون زندگی محتاج با ارتفاعات است ، احتیاج به پلکان و مجادله بین

پله‌ها و آتاییکه از آنها بالا میروند، دارد؛ زندگی سعی میکند بالا رود و در
حین بالا رفتن سعی میکند تعالی یابد!

یک شیر میخواهد که اراده اش گرسنه، درنده، منمرد و بیخدا باشد.
او از سعادتندگان عاریست و از قید حقایق و پرستش آنان رهائی یافته،
از کسی ترس ندارد و ترس در همه دلها میاندازد. عظیم است و معدود چنین
است اراده ارواح واقعی و بزرگ.

• ❖ •

تازگی ای زندگی من بچشمان تو سگریستم و بنظرم چنان آمد که در
دریای سارعهایی فرو رفتم ولی تو مرا با قلاب زریں خود بیرون کشیدی و
همگامیکه من ترا غیر قابل درک و فوق العاده عزیز حواسم بطور تسحر آمیزی
حده را سردادی و گفتمی که استدلال من شبیه با استدلال ماهیهاست که هر چه
رادرک میکنند غیر قابل درک میشوند.

• ❖ •

آری حبزی مدون شدیدی و تسخیر ناپذیر، چیزیکه سنگها را هم
میتراکند در بهاد مست و اراده من نام دارد وی بیصدا طی سنوات متمادی
باقی میماند

• ❖ •

نادانان و بیگردان و در واقع مردم مانند رودخانه ای هستند که بر روی
آن قایقی رواست و سرشینان قایق تخمینی از ارزشهای اخلاقی هستند که با
لباسهای مسخره خود خیلی موقر و سنگین در آن نشسته اند.

• ❖ •

ضعیف ترها از راههای مخفی همواره، داخل حصن حصین و زوایای
قلب اشخاص قویتر خزیده و در آنجا برای خود با دزدی کسب قدرت میکنند.

• ❖ •

حال من از دیدن کسانی که دزدیده از پنجره های نیمه باز بد داخل مینگرند،
بهم میخورد!

مرد دستکار باسر و صدا قدم بر میدارد ولی گریه بروی زمین بای
ورچین و آهسته پامیگنارد .

•❀•

خواست دوست داشتن ، خواست مردن هم هست .

•❀•

آنکس که بخود اعتقاد ندارد ، همواره دروغ میگوید .

•❀•

دانشمندان نیز مانند بیکاراییکه درخیابان ایستاده و عابرین را تماشا
میکند ، میایستند و افکاریکه دیگران در سر خود می پروراند تماشا
می نمایند .

•••

شماره از حدود اندازه گیری وسنجش ما بیرون هستند .

•••

من از مردم امروز و دیروزم ولی در ضمیر من چیز بستکه به فردا و پس-
مردا و آینده دور تعلق دارد .

•••

روح شاعر در پی تماشاچی میگردد . حتی اگر این تماشاچیان چیزی
جز یکمده گاو وحشی هم نبوده باشند ، اهمیتی نمیدهد .

•••

زمین را پوستی است و این پوست را امراضی است و یکی از این امراض
بشر نام دارد .

•••

مهمترین ایام ما پر سر و صداترین ساعات ما نیست بلکه آرامترین
آنهاست .

•••

کلیسا یک نوع دوائی است و دروغترین نوع دولتهاست .

•❀•

دولت مانند يك تازی مزور و دوررونی است : و مانند او دوست دارد که در میان داد و هریاد و دود سخن گوید و و امید کند که او ز دل اشیاء سخن می گوید .

•❖•

اشخاصی هستند که تنها چشمند یا تنها گوش یا تنها يك شکم بزرگ یا تنها يك چیز بزرگ دیگر میباشند. این قبیل مردمان را مفلوجین معکوس می نامیم .

•❖•

رهائی مردم گذشته و تغییر هر «چنین بود» به «من آنرا چنین می خواهم» را من نجات واقعی می خواهم .

•❖•

آن چیز بکه آراد میسازد و خوشی می آورد «اراده» نام دارد و ابست آنچه من شما ای دوستان آموخته ام ولی اکنون این حقیقت را نیز بیامورید: همور «اراده» زندانی است .

•❖•

آنچه وحشتناکست ارتفاع نیست بلکه افتادن از ارتفاعات است.

•❖•

برای اینکه زندگی يك نمایش زیبایی باشد باید آنرا با مهارت باری کرد .

•❖•

کیست که عمق واقعی فروتنی يك شخص خود ستا را اندازه تواند گرفت ! من بمناسبت فروتنی او نسبت بوی خیلی رحیم و بخشاینده میباشم. خود ستا مایلست که بوسیله شما اعتقاد بحود را بیاموزد وی از نگاههای شما تقدیه میکند و از دستهای شما تعریف و تمجید نسبت بخود را میبلعد . او دروغ شما را وقتی در مدح و تمجید از او باشد باور میکند : زیرا

در ته قلب خود دائماً سؤال میکند : من چیستم ؟

•۵•

اگر تقوای واقعی بیخبری از نفس باشد شخص خود ستا را باید واقعاً متقی دانست زیرا از هروتنی خویش بیخبر است .

•۵•

براستی ای صاحب وای پرهیزکاران ! بسیار چیزهای مسخره در شما هست که مضحکترین آنها نرس شما از آنچه تا کون آبرای شیطان نامیده اید می باشد .

•۵•

امروزه آچیزی را حقیقت خوانند که بتوسط واعظی که از بین او ناش بر خاسته - یعنی آن مرد روحانی عجیب و حامی اهرادیت و رومابه که درباره خود میگفت : « من حقیقتم » تعلیم داده شود .

•۵•

بهترست که اسان چیز نداند تا بسیار چیزها را نیمه بداند ! بهتر است ناعماند خودمان يك الله سويه باشیم تا اینکه ناعقائد دیگران يك داشتند بحساب آئیم .

•۵•

طفیلی بکنوع کرم خزنده و التماس کننده ایستکه دائم مترصد است تا از زخمها و جراحات شما تغذیه نموده و خود را مر به کند .

•۵•

دشمنان شما تنها کسانی خواهند بود که باید دشمن داشت نه آنایکه باید حقیر شمرد . شما از دشمن خود مغرور شوید .

•۵•

اراده موجب آزادیست زیرا خواستن ، آفریدن است : اینست تعلیم

من . و تنها کار شما آموختن فن آفریدن خواهد بود .

•❖•

انسان نباید پزشک بیماران لاعلاج باشد .

•❖•

رحم هوا را برای ارواح آزاد خفقان آور میسازد .

•❖•

شجاعت بزرگترین نامود کنندگانست . شجاعت حتی رحم را نیز نابود میسازد . ورحم عمیقترین گودالهاست . هر قدر عمیقتر اسان نزدیک نگاه کند ، عمیقتر بدرد ورنج نگاه کرده است .

•❖•

من زمینی را که در آن کره و عسل فراوانست دوست ندارم .

•❖•

بایستی ژرفتر دررنج و عذاب فروروم و حتی باید وارد تیره ترین طیفان آن شوم - اینست آنچه سر بوشت من میخواهد !

•❖•

یکبار من از خود پرسیدم که بلند ترین کوهها از کجا میآیند ؟ آنگاه من آموختم که آنها از اعماق دریا میآیند ! سنگها و دیوارهای این قله برای این امر گواهی میدهند . از ژرفترین گودالها بلندترین ارتفاعات بایستی برخیزد .

•❖•

ای آسمان پاک و بلند : در نظر من تو پاک و منزهی زیراد تو عنکبوت ابدی منطقی و عقل و تارهای آن وجود ندارد .

••

مردم کوچک را تقواهای کوچک درخورد است .

••

همسایه خود را مانند خود دوست دارید ولی ابتداء خود را دوست
ندارید .

•••

هر چه می‌خواهید بکنید ولی ابتداء در زمره اشخاصیکه می‌توانند
اراده کنند ناشید.

••

همه چیز در چشمه ابدیت و ماوراء نیک و بد غسل تمهید یافته‌اند

•••

هنگامی که شما پرهیزکاران بی‌قابلیت چیزی را می‌گیرید، مثل اینست
که آنرا در دیده‌اید و حال آنکه حتی در بین دزدان شرافت چنین حکم می‌کند:
مقطو قتی ستوایی بزور بگیری بدزد.

•••

یک رختخواب فقیر را بهتر از یک رختخواب غنی گرم می‌کند زیرا
نسبت بفقیر خود حسودم و فقر من در زمستان بمن ناوفا تر است.

•••

بگذار تصادف بد لغواه خود بسوی من آید. او چون طعل کوچکی
معصومست .

•••

یکنوع تنهانی هست که پناه و ملجاء بیمارانست و یکنوع تنهانی دیگری
هست که انسان را از آسیب بیماران در امان می‌دارد.

•••

ماه‌مداری در باریست و در دربار ماه‌مدان اشخاص احمق فراوانند. ولی
توده گدانش با تقواهای گدانش خود بهر چه از دربار ماه‌آید دست‌دها
بر می‌دارند. «من خدمت می‌کنم - تو خدمت می‌کنی - ما خدمت می‌کنیم»
اینست آنچنانکه زهد مفید بشاهزاده خود دها میکند تا شاید نشان ستاره
بسینه‌تک او سنجاق شود.

در هر لحظه «بودن» شروع می‌شود و در «هر اینجائی» گلوله «آبجا» دور میزند. مرکز در همه جا است و راه اندیت پیچ در پیچ است. همه چیز می‌رود و باز می‌گردد و همیشه برای ابد چرخ (وجود) همواره تکرار می‌شود. همه چیز می‌شکند و دوباره بهم می‌پیوندد و همواره همین‌نای (وجود) خود را می‌سازد؛ همه چیز ها از هم جدا می‌شوند و باز بهم می‌رسند و بهم درود می‌گویند. همیشه حلقه (وجود) نسبت بخود وفادار میماند.

•••

ای عالی مردان، ای شجاعان و ای روشندان، در این دوره بی اعتماد باشید؛ دلایل خود را مخفی نگاهدارید زیرا این دوره از آن او باش است!

••

فراتر از خود خندیدن را بیاموزید.

••

عشق بزرگ عشق نمی‌طلبد، بلکه زیادت می‌خواهد.

••

حتی در بهترین چیزها، چیزی نفرت انگیز وجود دارد و حتی بهترین چیزها باید تعالی یابند!

••

بشر موجودیست که باید تعالی یابد. بشر پل است نه مقصد و او خود از ظهور و غروب خود که وسیله ای برای رسیدن به پگاههای جدید است لذت میبرد.

•••

ابلیس بمن روزی چنین گفت. حتی خداوند نیز بی‌جهنم مخصوص بخود نیست. جهنم او عشق مفرط او نسبت به بشر است.

•••

آیا دهنده نباید از گیرنده برای اینکه میگیرد تشکر نماید؟ آیا

دادن خود يك احتیاج نیست ؟ آیا گرفتن ترحم نمیشد ؟

•••

من تو ای روح حق داده‌ام که چون طوفان «نه» و همچون آسمان روشن «آری» بگوئی .

•••

هر روحی را جهان جداگانه می‌است . برای هر روحی ، سایر ارواح سان جهانهای دیگر میباشند .

•••

تمام اشخاص پست و فرومایه امروزه ترحم را تقوی میخوانند و هیچگونه احترامی برای بدبختی و مصیبت بزرگ و زشتی بیحد و شکست فاحش قائل نیستند .

•••

اسوس که شیطان هرگز در آنجائی که باید باشد نیست : این خپله لعنتی و چلاق همواره دیر میرسد .

•••

دیگر امروزه فقرا خوشبخت نیستند . و ملکوت آسمانها اکنون بگاوان تعلق دارد .

•••

بهترست انسان در راه سعادت حماقت کند نه در راه بدبختی : بهتر است که انسان بد بر قصد تا اینکه لنگان لنگان راه برود .

•••

هر آنچه زبانه و هر آنچه بندگانه و بخصوص هر آنچه متعلق باو باش است چندر که است اکنون اربابان تقدیر بشری شده‌اند . آه که این امر چه نفرت انگیز و کراهت آور است !

صاحبان ارواح سرد، قاطرها، کودکان و مستان، را من قویدل
سیامم شجاعت را آن کسی دارد که ترس را بشناسد ولی آنرا مغلوب
خود سازد شجاعت را آن کسی دارد که ورطه هائل رامی بندولی ناغورور
وسر بلندی بدان نظر می کند.

• ❄ •

هر قدر چیزی در بوع خود عالیتز باشد، موفعیت او نادر تر است .

• • •

خوب بخشیدن از خوب گرفتن مشکلتز است .

مهمترین وقایع زندگی نیچه

۱۸۴۴ - در ۱۵ اکتوبر در وکن واقع در نزدیکی لسن بدنیا آمد.

۱۸۴۹ - پدرش، کارل لادویک نیچه، درگذشت .

۱۸۵۸ - ۱۸۶۶ در مدرسه پورتا مشغول تحصیل بود.

۱۸۶۰ - ۱۸۶۳ - در انجمن ادبی «حرماپیا» عضو بود .

۱۸۶۴ - ۱۸۶۵ در دانشگاه بن در رشته فیلولوژی و لاهوت تحصیل میکرد.

۱۸۶۶ - ۱۸۶۷ - در دانشگاه لپزیگ تحصیلات خود در فیلولوژی

ادامه داد:

در همین اوان دوستی او با روده «آغار» گردید .

در پائیز ۱۸۶۷ باریشار واکنر برای نخستین بار ملاقات کرد .

۱۸۶۹ - ۱۸۷۹ - در نوربه ۱۸۶۹ در دانشگاه بال در رشته فیلولوژی

دانشیار گردید .

۱۸۶۱ - دوستی او با یعقوب بوکهرت آغاز شد .

در ۲۸ مه همین سال یک بحث افتتاحی تحت عنوان «هومرو فیلولوژی

قدیم» ایراد کرد .

۱۸۶۹ - ۱۸۸۲ - در ترشن واقع در نزدیکی لوتسرن ، واکنر را

ملاقات کرد . و در سال ۱۸۷۰ رسماً به عنوان یک استاد استخدام گردید.

- ۱۸۷۲ - در بایروت حضور یافت تا نمایش باشکوه یکی از اپراهای
واگنر را تماشا کند .
- ۱۸۷۶ - شرکت او در حفلات موسیقی بایروت و آشنا شدن با «ری»
یکی دیگر از دوستان مدی او .
- ۱۸۷۷ - برای آخرین بار واگنر را در سورتو ملاقات کرد .
- ۱۸۷۸ - واگنر اپرای پارسیمال را برای بیچه فرستاد روابط بیچه
در این سال با واگنر قطع شد .
- ۱۸۷۹ - علت علالت و بیماری، از کار خود استعفاء داد .
- ۱۸۸۳- ۱۸۸۸ - شهر شهر درازو با آواره میگشت زمستان را در بیس
و تابستان را در سلاز ماربا و با تیز و بهار را در سایر جاها (مجموعه ریز) میگذرانند .
- آخرین محل اقامت او در سال ۱۸۸۸، تورینو بود
« راندز » رای نخستین بار در دانشگاه کوپنهاگ بیچاره در طی تعطیلات
مسیحی به پایان معرفی کرد .
- ۱۸۸۹ - در تورینو سر میرت و در همین سال بود که مبتلا به
جنون شد .
- ۱۸۹۷ : مادرش درگذشت .
- ۱۹۰۰ - مرگ بیچه در ۲۵ اوت سال ۱۹۰۰ در «دوبار» رخ داد .

فهرست مندرجات

صفحه	موضوع
	مرد ريك ويلهام نيچه - ۳
	دوستی باواگنر - ۱۰
	وضع و حال نيچه - ۱۳
	چنين گهت زرتشت - ۱۴
	نيچه و بیماری - ۲۲
	دوران انحطاط اخلاقی - ۲۳
۲۶	طبیعت محتاج سکک است - درباره دوست - ۲۶
	اصنام اخلاق - ت های فلسفی - ۲۷
	نظر دیونیزوسی نسبت بهیات - ۲۹
	حکمای یونان باستان - ۲۹
	نيچه هنرمند بود - ۳۰
	آثار نيچه اعترافنامه اوست - ۳۱
	فلسفه نيچه موسیقی است - ۳۱
	دنیا پر خطر است - ۳۲
	برای خوشبخت شدن ... - ۳۳
	دولت - ۳۳
	قانون اخلاقی - ۳۴
	ثوری علم - ۳۵
	مرد برتر - ۳۶
	سکوت عظیم چه - ۳۷
	ماورای بدیینی و خوشبینی - ۳۷
	آمریکائیان - خواست توانائی - ۳۸
	قدرت درمقابل لذت - ۴۱
	لذت و درد - ۴۲
	تسلط بر شهوات - ۴۲

- مقام عقل - ۴۳
- انقلاب ارشادها - ۴۴
- بیچہ و پرگماتیسم - ۴۵
- ایسٹم - حقیقت و دعوت حقیقت - ۴۶
- سوی اخلاق - مسألہ سقراط ۴۸
- دین فروشد بہ بیچہ - ۴۹
- خدمات بیچہ - ۵۰
- مرد برتر و فرزند برتر او
- بدچیسٹ ؟ . خوب چیسٹ ؟
- پیدایش تراژدی از روح موسیقی - ۵۶
- تصویر اوہن سالومہ - ۵۷
- مسیحیت - ۵۸
- احلاقیات - ۶۰
- فلسفہ اجتماعی - ۶۷
- بیچہ و عشق - ۷۴
- تاریخ در نظر بیچہ - ۷۷
- (و تصویر بیچہ)
- سک بیچہ - ۷۸
- اقبال لاهوری - ۷۹
- شوہنہاوار از نظر بیچہ - ۷۹
- ہر - ۸۰
- موسیقی - ۸۲
- انزوای بیچہ - ۸۲
- جنون بیچہ - ۸۴
- غیضی از فیضی - ۸۶
- آثار بیچہ - ۱۰۸

آثار زیچیه

Jugendschriften	تالیفات دوران جوانی که پس از وفاتش نشر یافت	۱۸۶۸-۱۸۵۵
	مباحث فیلولوژی	۱۸۷۷-۱۸۶۶
Philologica Ueber die Zukunft unserer Bildungsanstalten	پیدایش تراژدی از روح موسیقی	۱۸۷۱-۱۸۷۰
Die Gelbuit der Tragodie aus dem Geiste der Musik	فلسفه دردوران تراژدی در یونان	۱۸۷۵-۱۸۷۲
Die Philosophie im Tragischen Zeitalter der Griechen	اندیشه‌های خارج از فصل	۱۸۷۴-۱۸۷۳
Unzeitgemasse Betrachtungen	مالت شاسان	۱۸۷۵
Wir Philologen		
Richard Wagner in Bayreuth	ریشارد واگنر در بایروت	۱۸۷۶-۱۸۷۵
Menschliches und Unmenschliches	انسانی ، خیلی هم انسانی	۱۸۸۱-۱۸۷۵
Vermischte Meinungen und Sprache	سیاح و سایه او	۱۸۷۹-۱۷۷۸
Der Wanderer und sein Schatten		۱۸۷۹
Morgenrot	بامداد	۱۸۸۱-۱۸۸۰

	حکمت شادمان	۱۸۸۱-۱۸۸۲
Frohliche Wissenschaft		
	چنین گفت زرتشت	۱۸۸۲
Also Sprach Zarathustra		۱۸۸۳
	خواست توانایی	۱۸۸۳-۱۸۸۸
Der Wille zur Macht		
	ماورای نیکی و بدی	۱۸۸۵-۱۸۸۶
Jenseits Von Gut und Bose		
	اصل و نسب اخلاق	۱۸۸۷
Genealogie der Moral		
	قضیه واگز	۱۸۸۸
Der Fall Wagner		
	شفق خدایان	
Gotzen dam merung		
	عدو مسیح	
Der Antichrist		
	نیچه ضدواگنر	
Nietzsche Contra Wagner		
	این انسان را ننگر!	
Ecce Homo		
Dionysosdithramder	کتاب	
	هم که در سال ۱۸۸۴ نوشته شده، باید جزو کتاب اخیر	
	الذکر شمرد .	

منابع اساسی این کتاب

- 1 - The Story of Philosophy (Will Durant)
- 2 - How to understand the Philosophy of
Nietzsche (Emily Hamblen)
- 3 - Nietzsche (Havelock Ellis)
- 4 - Nietzsche (Reyburn)
- 5 - Nietzsche (Thomas Dana)
- 6 - Nietzsche (N A Magge)
- 7 - From Nietzsche to Hitler
- 8 - Some Aspects of the Life and Work of Nietzsche
(A H T Knight)

فارسی :

- 9 - Nietzsche (Walter Kaufman)

(۱) سیر حکمت در اروپا (فروغی)

(۲) چنین گفت زرتشت (بیچه) ترجمه بیرنوری

(۳) اراده معطوف بقدرت (دکتر هوشیار)

عربی

۱ نیتشه - عبدالرحمن مدوی (از سری خلاصه العکر الاوزمی چاپ مصر

۲ نیتشه - هؤاد زکریا (از سری نواسخ العکر الغربی چاپ مصر)

کلیه حقوق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص «کانون معرفت» است.

بیچہ

از طرف پدر بیک خانواده لهستانی میرسید در سال ۱۸۴۴ در « روکس » واقع در ساکسون بدنیا آمد . تا سه سالگی نمیتوانست حرف بزند . از چهار سالگی شروع بخواندن و نوشتن کرد . از ۱۲ سالگی شروع بشعر گفتن کرد . در سال ۱۸۷۹ استاد فیلولوژی در دانشکاه بال بود در سال ۱۹۰۰ سکنه کرد وفات یافت .

بیچہ مانند اکثر فلاسفہ و حکماء [] بدآثار او توجہی نشد و او برای اینکه بعداً مردم او و آثارش را بدانند باید و شاید بشناسند کتاب « این انسان است » را نوشت و در آن شخصیت و آثار خود را عمیقاً مورد تجزیه و تحلیل قرار داد .

بها ۳۰ ریال
۵ روپے



